أفوّض أمری الی الله



سه شرط ظهور

در مطبع مرتضوی زینت انطباع پذیرفت
سنه ۱۲۶۴ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکده قابل که هوس سر البستان حال کار کام و زبان
ساخته اند بشهد ثنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نغمهای شکرین
در رگ و پی لی ذوانین و خوش نفسان چمن نشاط که مبسط
انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسان اند که گل ترانهای
طراز رخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حد
لصدای تال هندیان زنگله بند و زمزم جگر عراقیان نشتر
نمک تار طنبور ترکان در شکر خند جلاجل
اوراق درختان بهوای او ترانه زن

ترانه ریز دبستان منقار بلبلان بنوای او نغمه خیز مثنوی

درین بستان فسون افگنده غلغل ⁂ سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم دهن کرد ⁂ نفس را ز انگشتش ساز سخن کرد

لطف نغمه اش از پرده انداخت ⁂ ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از نغمه رازش بگفتن ⁂ شدش خشک از غم او پوست بر تن

گل داغش بحسنی رسته از شاخ ⁂ که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی انگشت نقش نغمه افگند ⁂ که از کاوش سراپای خود آگند

چو از دردش شود پشت دوتا چنگ ⁂ دو دو دل تارهای ناله در چنگ

پر از خالی نماند از نغمه دوست ⁂ ببین دف را که چون خورشید گرد و پوست

و درود با ساز و برگ برنوازنده آستان که قانون دهن بمضراب ایتش پرصداست و صلوه پرشعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدم سخی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه زاست رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سر است
قانون بقا ز طفیل او نغمه ور است
در چار حد از شعبه گی او زده دم
هر کس ز دوازده مقامش خبر است

اما بعد مژده شنیدن برانگیختن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز

ترانه ساز عرش طارم فلک خیم کیوان همم مریخ خشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم عطارد رقم [illegible] خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای سلطان ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

جهاندار و جهانگیر و جهان بخش
فلک قدر و فلک تخت و ملک بخش

کهف همت دم شمشیر رایت
[illegible] مغز فطرت

خلیل کعبه دل رو سیاهی
برو تا دین نافی قبله گاهی

حسینی تارک پی افسر که دارد
شهنشاهی چنین داور که دارد

اگر مست حبشستان ز جامش
وگر مست زمین از سیاستش

زمدش گوی عدل دیگران هست
باو ناز دلعب نوشیروان کیست

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی
میان عدل او تا عدل کسری

ز بیدارش خواب ایمن نه بالش
بچشم پاسبانش کرده بالش

ز تیغش تیره خصمان را دو پیکر
ز گرزش فرق قهار است مغفر

شمندش رسته از خال محبوب
کمندش رایج از زر گیسوی مجذوب

مه نو حلقه در گوش از نگاهش
یکی از نیزه داران آفتابش

ستانش چون قلم سازد سرانگشت
شود تسبیح سازا ز مهره پشت

برانگیخته از هر جانب که لشکر | نگیرد گرد روی راه صرصر

بکن حسن رخ گر زنخ بر فروزد | نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جوش قطره در بحر نگنجید | ز خلقش نفحه [illegible]

سخنهائی که ناشنیده شنیده است | فراست را تو گوئی آن دیده است

خبر از رازهای پنهانیش داد | سواد خط پیشانیش داد

دعائیش گر نگردد با اثر رام | اثر از دم رمد چون وحشی از دام

نه تنها تخم مهری کشت از آن دوست | که در هر سو صد انبار دلش هست

بهر از مهر و زان بر سر آمد | غرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است | برای حسن هم امیدگاه است

دماغ از تار موی او تتار است | نگه را باغ روی او بهار است

نهد خورشید هر طرف و امی زنارش | گزارد و پرتوی گرد نگارش

ادب ورزیست کاهش تیزکاری / جبینش را چو آئینه داری

بزیر پرده قدرش تماشا / سر بر بهشت عقل دست بالا

خلائق جمله مفتون سوادش / و لیکن همه جهان بیهوده دانش

بحلقش حق اده احتیاجی / ولیکن بار استغنائی باز روانی

دهد صد بحر و کان را حاصل از دست / غبار دو او دولت ایزدی هست

کسی از نیستی آید ار شمارش / که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی از و در پناه

میسمانند چند از تیر و تیر بار زند ترانه تیز که تیر انگشت نغمه های

لب حضرت تا فزایش گوشش محنت و غم می نالند به شمیم خلقش

چمن را جستن جستن نافه در جیب و دامان به نسیم لطفش غنچه را

چمن چمن خنده در زیر لب پنهان شوق زمزمه تا پر

زآتیشش سر و بن بگلشن فتح و نصرت و خنجرش ماهی دریای

ظفر کمترین سعی به معاضدت رمحش پست و شکست بهرام میانی تیغش درست

گوهر در نظرش بقدر شمار از ریگ صحرا از عدد اشیا نزدیک تر

از موج بحر دریا بالاستعاره بحر کفش ابر را در افشانی و به تشبیه رخسار تازه

و لمعه نورش آفتاب را در درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و

با علو قدرش بلندی سدره پستی گیاه بحق با آن بلندی که از

کوتاهی سقف فلک بصد جا خمیده در آنداز آستان بوس

ثنایش سر بزنجیر پا کشیده و تعداد فضائل و حصر کمالاتش آب

بدریا پیمودن و ریگ صحرا باگشت شمردن برابر

زبان بشکر این عطیه عظمی که با دراک زمان پدیدش

مفتخر و مستسعد اند واجب و لازم است خصوصا برساکنان

ساکنان عرصهٔ وکن که در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته

و پیراسته صلائی دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش و سرور

نشسته اند بآوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ صوت نغز نشاط

از پوست پدر چیده و بتارهای قانونش که مسطر کتاب نغمات است

رقم عیش بر صفحات سال کشیده طنبور در شکار یهوش گند تار بربود هش و

نی با حیات سرور دمیدن صور از گل کاسهٔ کانچه گوش سامعه انبار نغمه

طرانه سازان هند به سنجیدن ترانهای خیالی ترازوی خسروین در دست

و ورع پیشگان هوشیار نغز شراب خم مندل سرمست پاکوبی اصول تهد تنگ

زفی تال تارک ندوه و ملال پامال و به نغمه های [illegible] نورس عصای

کهن سرای جهان اندر نشاط مالا مال ابیات

ز بس در نغمه انگیزیست ایام ٭ سرود رقص اگر در گور بهرام [illegible]

پدید آید نغمه بر لب شان ساخت — ترنم خانه در کام زبان ساخت

بشهری مرغ دلها راست آهنگ — که از بام و درش می‌آید آهنگ

هوا را از تموج نغمه آن حال — که موسیقار سازد مرغ را بال

زبانها از شراب نغمه سرمست — نفسها پای کوبان دست بر دست

خموشی را در آورده تاب و از — بشورش شهریار نغمه پرداز

گدایی گر بسر و رقص سور سازند — ز خاک پاک هیجا نور سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که هیئت دولت و رشان او و تیر عظمت و اقتدار او مکانتی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن فضل ساز و خط و تصویر که دو فنون نادر عصر گرفته‌اند مشق ذی فرهنگی بر زانوی جد و جهد نشسته مشق هنر درست نموده کلاه گوشه تفاخر بر آسمان شکسته اند یا اندک توجهی در همه زبانی علم و استیان به اوج افراشته

او اشته وزیبا نهایه تحسین خود سخنی گذاشته شهنشاه نبر آفرین خواندنش

بیان وزائع بنهارش و رصنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند

نقش بایه پژوهش و عقل رنگ آمیز صد فدا صوت سازش بجلا پردازی چشم کور

سواد آن و بمیل قلم در سرمه سائی و به نبض گیری ازطبنوی علاج علیل نهادان در

مسیحائی خط بندگی خط و در بغل چهره لاله رویان و ناروان سازش

بر دوش طره مرغوله مویان با توقیع خامه عنبراش عطارد و آنچه چاره خبر

خط فرمان نهادن و به مشاهده شاید پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده

بدر افتادن چو قلمش ما شطر صفحه بر رقمش منتسخ چهره مهر

مثنوی

بخطش سر به پرورشه دیدن ۰ ز سازش حلقه در گوش شنیدن

نظر تاج او سرکینه خورشید ۰ به نامه ساز او پیوند ناهید

چکد چون خامه بر دواند بر پاشد؛ عطارد در دواتش قطره آسا؛ عروس صفحه را

خطش نگارست؛ حروفش گرچه هر یک خود نگارست؛ نقط بر حروفش

چه حاجت با چنین دام نگه گیری که دیدست؛ مگر چون آن در فن صورتگری بست

قلم از نظره خورد پری است؛ ز نقاشی برنگ چهره آراست؛ که نقش سایه دوش

چنین محو تماشا خواست؛ اگر بلبل کشد آواز بشنو؛ و بیدار از آن پرد از رشته

بگیرد طائرش بر صفحه آرام؛ نسازد گر شکارش مهر چون دام؛ ز گل چیدن باغش

فصل خزان شکفته غنچه با ابر جنبش باد؛ چو او کش صورت معنی نه پرداخت

بد هوی لیکه چون مانی نه پرداخت　　　هنر گو خنده با بر لب باز نار

ز اشک غم نشد مژگان بیفشار　　　هنر پرور بنی گو در عز بندی

که آمد سر زمان بی تمیزی؛ آنچه تا غایت روزگار رضا لقه در رقم هنری نهاده

کرم زیاده بخشش دست تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر به پیرا

پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول و آلاین استغنا تخته کتابی و گلی انگلزار قبول

خار آرزو راه هنر و سیاهی که خلیده و که به شگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد چیده و

تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رأفتش مصر مصر شکر بکام در

نکشیده و در هر پیچ چیز حسن هنر پنهان دیده که تمیزش آشکارا بان

عاشقی نورزیده اگر از تحریک باد موج آب زیر است

یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله گیر به تعریف این گرم نفس

بتوصیف آن تیز زبان اگرچه بسبب عادلیت وادا اقسام هنر داده

و میدهد سبحان الله در فن سخن چها پرداخته و می پردازد هرچه

ونه میان نهاده ذهن نقادش از زیور قبول برگران

بوانچه سنجیدهٔ طبع نقادش از سبکی بر خاطر با گران بار

کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زبان دانش

وشه و شهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته رانش گاه تفصیلش قطره

منبع دریائی بیکران و وقت اجمالش ذره آفتاب نعت درخشان آن ذره طلوع مار

بلاغتش آویزه گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نمک مائده ملاحت

نقطه خامه ابهامش گهر گنجینه اسرار و شعشعه توضیحش صیقل آئینه اظهار کلام

سخن در شکر افتاده شیرینی او اگر دن صید معنی در کمند انداز رسا دیده

جانها بحر تحقیق لب بشارت و سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت

نثرش زره رفعت و شعرش شعری مرتبت هر حرفش فصلی و هر حرفش اصلی

مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی | نبودش صاحبی صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری | ز بخت لیست خود در شرمساری

کنونش آسمان سرپا نبوس است | سراپا گردن و گوش عروس است

... پرورش ... شاه والا بس بلند است

ز شاگردیش استادان سخن ساز نزاکت را ز لطفش تا زبر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش بشیرینی تو طعت از زبانش

چنان شیرین کند هر حرف مشکل که شیرینی کند در گوش بلبل

بیان نگینی از نگاه او بر باد که گوهر از ... آید بنظر باد

نسازد لفظ گل در گفتگو درج نسازد تا هر و صد رنگ بو درج بجام شوق گردد توده

و بود قطره سر طوفان دریا بتحریرات و ... کلکش را جنانت گشت که این بیان را

سخن از فکر حفظ مرتبت هست ز ... بجای خویش نشست و بر وی گر عیب بین ... چه می گشاید

... جز هنر بیند نیاید و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و

... ارباب نغمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته است که بترتیب

و تسوید کتاب نوین پرداخته و سامعه و ناطقه را بخواندن و شنیدن

آن نوآشنه والله اعلم برین شده که پیچ ناری و عاری طراوت با...

نوی نغمات نقشهای کهن برین اشعار وز زنّار رسیده شد حلقه اثر بر در لبها گوید

و باد نفس گویندگان گره خمهای نو و کهن از زیر و بالای خط شوند گلوان و بید

رباعی

از شاه دگر جهان نشاط آبادست — خاک عجم از آب نغمه اش بنیاد است

از تاب ترانه کهنه شاگرد نغز — آتش که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیه این کتاب آنکه هندیان نه شیره مجموعه را نورس میگویند و فارسیان

آنرا نورس تمثال فصل بهار و گلشن دانند بجاست و باین معنی که این شاهد

بی عیب از پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نو رسیده نورس خوانند

مصرع ؛ تماشش مسمی بزینت اسم گم

فضای دیدن صفحاتش گلشن و سواد خواندن بیاضش روشن

صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگش نقطه و گلشن مبارش ؛

[illegible] بیش [illegible] نزاکت تحریر در تقریر و نظر نظارگیان

از موج صلابت عبارت روان در زنجیر سنبل حرفش از آه ناشکیبان نعت شده

نقطه اش از خال دلفریبان اندر رشح طراوت کلمات سر سطر تا آب حیات

خضر تشنه لب سیرابی او مسیحا مرده جان بخشی هوا گشته های ابر جسته غنچه های نو رسته

رنگینی به شقایقی در کارگاه [illegible]

مثنوی

ز رنگینش گل در غازه جویی ‌‌ ‌ ز سر آبش گل [illegible] تازه رویی

مگو نورس که فردوس برین است ‌ ‌ ‌ نه تنها خلق رضوان هم برین است

کسی زین سان تواند ساخت گلزار ‌ ‌ ‌ که چیند چون خلیل از نار گلزار

سزد ار وادرین شاه سخن رس ‌ ‌ ‌ بفریاد نقشها نقش نورس

[illegible] ‌ ‌ ‌ سخن را کرد پیکر نغمهٔ جان

ره پیرمردی بر تازگی بست ‌ ‌ ‌ چه نقشی در بلند آوازگی بست

بخورشید درخشان پرتوی داد

سخن پاشش نکوه و شان خود هست   که در ایوان شه ایوان خود داشت

کند گلدسته کستان هر صفحه در لب   ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطور از رشتهٔ آواز دارد   ورق از پرده های ساز دارد

حروفش در زر و زیبا جمله پیوسته   که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی جی بال گوشت خارج از بال، که نور سرکنگی را کرد پامال، خدا پیرایه بخشد از

قبولش مصون دارد و زر بدر فصولش، از آنجا که عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه

شامل حال دو دو دکمیت اهل عراق و خراسان از ذوق این محروم نخواست و

خواست که این نسخه را سرانجام اتفاق افتد تا به درک معنیش هر روزه نوروز کنند

فرمان واجب الاذعان نو صدور یافت که شاهدگان سریر خلافت مقصد

عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپایی محک امتحان آورده سر

شرح ... بپردازند و آن معنی بر مصطلحات مردم

سازند با وجود آنکه تلاش ... نهایت دقت بکار رفت

هنگام عرض ... از تغییر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن

حق ادا عدیم السهوانی که صحیفه انشای شان بر گزاشتن کزلک حک و قلم

اصلاح نشده بود و سطر سطر و صفحه صفحه بحوی [illegible] شده آنچه از زبان معجز

بیان شنیدند نوشته خود را درین شرح نویسی شبابه خامه خود آلت تحریر ساخته

غرضکه هم متانت [illegible] از همه دانی او و هم انشراح شرح از شگفته بیانی اوست قطعه

آنکه در ... اند و زند — گر عراقی و گر خراسانی

... که با همه فطنت — ... زانوی سبق خوانی

اینکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر دیباچه نفرموده اند

فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است اری بدو کنند عین الکمال

با عقد لآلی شاهوار حرفی تا چه بار است ... جان فزای ...

بوستانرا از خار رخسی در کار کافور و جنت فیر شیدن و شکر بعد از حنظل چشیدن

حکمت است و فی الحقیقت ترقیم دیباچه هم بفیض تعلیمیت که تصریبات

فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید چه بسیار عبارت

باشد که لفظی دران زیاده و کم کنند و باندک تقدیمی و تاخیری معنی بسر و ر ...

دیگر بر کرسی الفاظ نشیند و هرچند آن سنگ ریزه لفظ و خشت از راه سخن که

آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده آید و از ... و بزرگی الفاظ

که دست و پای خرد راه معنی آن نیاید نهی فرموده اند و امثال آن

سخن ها مکرر استماع افتاده بآرایش ذهنش طبع مستفیدان صاف

و حلقه شاگردیش زیور گوش اهل انصاف بحاصل اگر گفته

تحفه بهار شود هم از بهار است و اگر در سخی نثار دریا گردد

گرد و هم از دریافت بیت و رنگ نکات ای خرد تنها به بین و کم زر تیغ خویش
آن دو گیا به بین و چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگار است و پایهٔ کردگار
اگر احتیاجی هست نیست الا بحر لغاتی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و
نقل نغمه بر ایشان بپیماید و به اندازهٔ عقول در اندازها لب هم زبانی گشاید
خوشا ذوق چمن طبعی که بدریک نکات رنگینش رنگ بیان بهره تواند بست
و زهی عیش سبکروحی که بیال آهنگ از مرغ دلش بر شاخسار نغمه ای
نازک تواند نشست چه دشوار است بر قائل بلند سخن با سامع کوتاه
دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بضرورت از پایهٔ خود انداختن
منش عامل جوهر فروش و نقاشی است که یکی در شکستن گوهر گران
بها دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد
و دیگری دم قلم نزاکت رقم را از تیزی بپردازد تا در مصر

کند نظر چشم تماشا تواند گشود چون صفحات خواطر خاص و عام بر پرتو ضیای آن

او هام است انانکه تماشای مجلس بهشت آیین آن آگاه و سماع نغمه اند و

عید و نور روز چشم و گوش ندانسته اند و عقل مصور و روح مجسم ندیده و لالی

کلام معجز نظام در درج گوش هوش نچیده اند گمان برند که این ستایش از

مقوله ستایش دیگر مداحانست که در مدح ممدوح خود مبالغها می کنند و قطره

و ذره ایشانرا منبع دریا و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری

ظهوری دارد اما مرفع این مظنه قسم یاد میکنند نگارنده که بر جان خط خوبا

مشک ابر فشین برات داده و نوازنده که به مفتاح نغمه و نوازش بر

روی سامعان گشاده که تمدد و فکر توصیفش اندازه قلم مسیح بدیع رقم

نیست و شد قانون تعریفش حد نفس پیچ خسته دم نه همگان آنرا مساعد

بخت سعادت بساط بوسی ارزانی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود

خود بهره‌مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند مصرع

این دعا یاد آمد که اطنابش نه ادب است ز هر چه دعای اختتام و ختم نوشتم

اثر اختتام واجب لازم دانست فقرات دعا

تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در رود میدمست نسیم نغمه از مهب مجلس

خداوندگانی در روز دیدن باد و تا بر قانون سخن زهره نغمه نواخته مضراب

زبان ترانه ثنای جهانبانی و ذخیره کام و زبان جهانیان باد

قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند — لفظ پر و از آن معنی‌ها ز دور نظم بیان

باز اقبالش بصید ملک گیری چنگ باد — تار چنگ عشرتش وابسته در اتمام آن

هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون باد — هم بوفق مدعایش رسم و قانون زمان

مصرع

زین دعاها بر اجابت بسیار باد

دیباچه دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی بگلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن به طراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان غرور و نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای تارک آرائیست که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در صفت اقلیم سخن به صفت یگانه و ممتاز گردانیده اول معرفت که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام

لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا

یقینا وصف خال او ساخته گلستان بینش و بوستان عقیدتش از خس

وخاشاک شهک وشبهه پرداخته مجموعهٔ گرفتاش موشگافان نروی گرد فتر

شناسایش بعنکشه شلم باسوا پسندید مطلع مواسایش توضیح پیاپیش

گشایشهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان با آفتاب جهانگرد تا کیند

نظر بر درویشان نینداختن بالصوّر قضا تهدید با حوال اجولان نپرداختن

زنار را باسبحه نه پیوندیست که تحشش بر کشاکش کیشیان نخندد و کفر را

بایمان نه سریست که صندلش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد

از صدمهٔ توحیدش دوئی دیدگی گریخته و صیلائهٔ تجریدش خودی در تو پی آویخته

گویی چشم حق بین دلی حق جو و خاطری عرفان زا سینهٔ معرفت

خیز تاریکی آسمان سیاه جبهه سجده گزیر

مثنوی

پایی رفعت بر آسمان دارد   سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت به گفتن موبدان   طرز او طینت حق پرستیدن

خلوتش دیگران و صحبت او   وحدت این و آن کثرت او

در دلش این و آن نمی گنجد   هیچ جز حق در آن نمی گنجد

بت شکن گشت چون خلیل نخست   بادش از راستی اعتقاد درست

کفر در شکنجهٔ عرفان   شرک در شکر نعمت ایمان

برکت درستی عقیده شاه ۱۲

طینتش با نکواه طینت ها   نیتش باد شاه نیت ها

در عبادت زهی تو مند بندگی   بندگی در خور خداوندی

همه وحدت بمغز بردار پوست   همه او گرد خویش را هم اوست

دوم سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی دولت برافراشتن لوای ولا

راه روشن ۱۲

مرتضوی به پیرایه اجتهادش رونق پذیر شرع مشحون به درستی اعتقادش کار

ملت از شکست مصون بقبول امر دست معروفان تنزه و بهیمش از نهی منکران

منکر آن منکر فوق درین آسوده صاحب کلاهیش شور تزویر

ملت نمک پاینده شاهنشاهیش پیام پروی تقویتش پا بست کاخ ایمان

خار ابنیان و بدستیاری تربیتش درگاه محکمهٔ علیه دار ادربان تعجیل گیر

و دار گماشتگان شهر و دیار به مهر امضای قاضیان قضا قدرت در تر

و در محفل تربیت و امثال شان تمکنان مسند شریعت بر فرامین احکام دینی

مقدم نشین در تردد شارع شرع گرو تعصب زدایان جد و جهد فرساینده

و محبت هر یک از مقربان درگاه را در محفل دل ابهام منزل بجای

خود نشانده و دل سجیت منش روش پیروی اصحاب کبار

برهان پاکی طینتش محبت ائمه اطهار

مثنوی

صرف نیکان همه توالاتش   بر بدان ضربت تبرم نیشش

نحل بیغش غنتش نیکان ای تبر   من سر بر گزینگان لی اسیر

گروه از هم جدا حق و باطل — دو جهان مزرعیست او حاصل

نفس کبرکش زر زیر دستانش — در پرستش خدا پرستانش

عنف از رفقش مدارائی — حلقه در گوش شرع دارائی

نظم هرگاه و بار بر شرعست — کفر را هم مدار بر شرعست

دگر زدار القضاء شان آرند — آسمان را کشان کشان آرند

تا نبارد سحاب بحر شرع پای لب تفسیده تر نسازد زرع و چون بورزد عزو با اعدا غره گردد شریعت غرا

سیوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاش بلند شان سایه وار سر بزیر پا نهند تا در [illegible] آسایش سجده بجا آرند گر در سجود در نگهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمید آنکه را باد و دوش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نزد خوانش نباخت دین و دنیا در باخت تا آسمان بهوایش نبارد

نیاز رود گوهر آب شاهنوازخانی برندارد که هیچ بنده همین قدرش پایه بوسی سریر
عرش نظیرش در پله مهتری و سلطانی و کمترین چاکر فلک جاکرش در خوان
گستری نوازش عالمی مخاطب شاهنوازخانی در بزمگاه عشرتش جمشید از مشرب
جرعه خواری بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر
انداز و الهام بسبزگوشی ضمیرش سرفراز مثنوی شوکتش گرد در آمدی بمکان *

شق شدی چنبر زمین و زمان * هشت جنت گلی ز بستانش * هفت دریا نمی ز عمانش

لنگر حلم کرده سنگینش * کوه را کوفت پتک تمکینش

پیش از حرف همتش دهنم
چند اشان و شوکت سخنم

در ستایش ز ارجمند بها
می کند کوهی بلند بها

فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهست همتش عالیست

نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند

نه بجاکشش عدیل و نه بهیبت سر   صلا افلاطون بزار اسکندر

نه چرخ گردون کدام صبح و شام   که برویش وآن بکار نخوانند

نه چهارم عدالت که بصفت نصفت بتعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را بصدای

کوس عدالتش نواخته به پیمانه انصافش درد همه صاف دعوی عالی دولتیست از هر که بعمر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز باین لقب الارتبت بوده وآن شهرت این

محیط وآن مجاز واین حقیقت نسیمی که از مهب عدل او نوز رسیده در باغ و بوستان گلی

بر رویش نخندیده و صبحی که از شرق انصاف او بدمیده پرتو صادقش آفاق نرسیده اگر

مهتاب نخ کتانی بچکید پاره تابانیچه خود کلفت است و اگر حرف ستم ... گذرد زبان ناطقه

در معرض تلف تبدیل است گیاهی که از جا نخند که بخلد اندیشه عنفش ابر را از جا

نشکند بازار مکر ئش گوش آزادگان حلقه ربیع وسجام عدالتش گشت بچاسلان اجازه

شریع در کشور عمل گروهای مندیان الحسن همه فرق فرقین بلرزه و فرو شبان بانداز عرصه یافته

تو یابی معامله فی الجمله فروردین مثنوی عقل کو عدل از بینش بود می عرضت

تداوم در بخشش و مثمرون قوی پنجه رو بیابرو عدل بود عدل انصاف برابرو عاد ل

باد ویرانی کنند در گلزار بود گر خورد صد مه برگ گل ز خار بود ورز خار بی خلیدنی نزده بر

گرو برده ابر تر تا میم بسر بود ور بنگلی دو چار شسته خزان بود گردد هم چون حرارت ز آبان

شیر در مهر بره بسیدن بود گرگ در خون خویش جنبیدن بود عقل را سرگاه بود روش

عدل را عهد گاه او بود اش بود روش عدل وطرز واو اینست بود بمه شاگرد و

او ستاد اینست بود بار ناموس خلق برگردن بود وه چه زیباست کار حق

کردن پنجم شجاعت بحدیث نیروی بازویش حکایت سرپنجه شیر و نیا ن

در کام و زبان مردم شکسته و برمانده صفت رزمش گوش از استماع

داستان هفت خوان ستم نشسته بازوی توانا دم تیغش بر تارک گردون نگار

انداز و شست شست قصاف نوک پیکانش در پشت قاف تاف ساز مهیش بود

اگر در خواب برعد و شخونش برد عجب که در بیداری سازانش و ربطه بیرون برد

انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله مویان تاب برده و شنه ... غذایش

باتیغ غمزه خوبان در پیکار رخانه آب خورده زخمهای کاری به پیکار سماعشق

تارک ابو بعیت سپرده و در تقسیم غنائم تهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده ...

آورده و روغاز کاسه سر ... بسر انگشت چشم شیر بدر ... ظفر از تیغ اوست قبضه ... از

نیست بر دین ... کفر در ... زخم ریزد ... خنجرش مرهم ... اجل از دست ...

مرهم ... چون بنده گرد و آشناسنگور ریشه ... در دل ... از ...

بجسته تیر خطا ... قبضه از دست او گر قبضه قضا ... تا ظفر ...

دست کرده قم ... آرزوهای خصم کشته بدین ... هیچکس تیغ کین ... جنین

می چکاند ... مدام ... باغش زهر خنجرش بهرام

ریشه ... باغ و بستانش ... مهر ... خندای جنانش

هشتم سخاوتست که گشادگی گلشن تنگی دو جهان نگذاشته الا در دل بدان

دهان سخن بان پرده‌ها که از بر روی عیبها بر کشیده بر چشم بد زبان بسته و قفلها که از در گنجها

برده‌هان سخن چنان گذاشته که هیچکس از سوال ایمنان تشریف عطای خانی نمونه که دستی

با من ناز نشود و هیچکدام از مائده گستران نیک سخای خلق نخیته که حرف گیری خامی با

زد و طعنه نکرد و طمع از روزگاری نیاید هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال

کوتاه دستان بلند نوا آنچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چینند

به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ میروید تا غنچه بر خیزد و خود مشت نفشارد و

[illegible] بر سپری بر بندد تا از گرانی عطا شاهین میزان صوت لا بر نیارد

آرزوها همه در بر کشیده حصول براتها همه سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق

عرق گوهر ریزش و اکسیری آفتاب گرم تلاش بخشش اگر دریاست

بخاک نشانده اوست و اگر کانست بآتش نشانده او ابیات

چون قضا و قدر وجود نوشت · برکف او برات جود نوشت · کف او قلزم است

وجود سحاب گشت ایادی عالمی سیراب · الا قدر اینکه زمینی ریا پوچ گردد در

حباب سا و عقده او شه و ... انتظاری گشته تکیه گهش ماه در زیر

سکه شاهی در درم غرق کینه ماهی · به همه ستی آفتاب کیسری پیش جودش هنوز

تقصیری · سائلان بر سوال لب نهند · دو جهان را یک طلب هند · کمترین

بذل ملک و شهر و ده است · نقد صد گنج صرف یک به است · کاری افتاد

ابر نیسان را · دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود و تا غایت

در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم

نمود اهل نظر بینا بانکه چشم به تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدل آنکه

بیند آنکه دل تبولایش سپارند چهره بدخشانی مشعل و ادهمی کلیم عارضی به تنگی

گلزار ابراهیم با فسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش غنچها همه پامال

عشرتکدهٔ محبتش هماهای حزین بی غم و در بهارستان طلعتش نگه پای بند مرده برغم

پیکر و عشرتیان جرعهٔ جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش مدهوش

دیده خورشید زار از رویش ٭ سنبلستان مشام از بویش ٭ دست بر دل ز تاب طلعتش نی

پائی در گل ز قامتش طوبی ٭ عارضش نوبهار داغ ارم ٭ داغ پروانگی چراغ

حرم ٭ کرد آئینه را تجلی خیز ٭ از مه و مهر ساختش لبریز ٭ گوهر عشق از دلش مخزن

دانه حسن از خرمن ٭ این تصرف نه مهر داشت نه ماه ٭ هر نگاهی که رفت

داشت نگاه ٭ در دل دلبران تصرف ازو ٭ عشق یعقوب و حسن یوسف ازو

پیشش و پس شهسب ساخته و ٭ چند اخوی صبا حجب ٭ مهی حصار بهوشم باد ٭ ساغر جم شکست و نشنم باد

هشتم سیر پسندیده و اطوار برگزیده ضد خلق و کمان جامع صفات

مطالعه تالیف لطف‌آمیزش بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیرو

خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب بدیع پیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد و هم پرو بال خدمه

نهال صلاح و سداد و ریزه خوار خوان همتش ها کیسهٔ نعمت سیر چشمی و چاشنی گیری شهد را فتش

مسوزنش لذت و خوش‌چشمی بجلوه ماتمچه رای بینیرش نور در دیده ها انبار و بسر پنجهٔ تیغ

تصمیمش گلوی آفات در فشار تند باران سحاب جانفشانش آحباب سنان و سوهان

قضا بجا شدن زنجیر عهدش کند دندان آز تصور نا کردنش نشتر در ساختن و

تعقل زیر بارش کوه در گرد خمش یا ملائمت خوی خوشش حو برمن خشن و بار انچه گلی را

خلقش شمیم خنده عصر پیشانی در کشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان نگاهی در پیاله

پردهٔ چشم خدا بینان ابیات نمک شعر شهد مرتش * تشنه جوئیست بحر

ملکه‌مش * چشم بر آتش نوازش را * جلوه از تماشای طرازش را

مهر سطری ز صفحهٔ کینش * کوه کاهی ز سنگ تمکینش *

گر سخنهای تلخ زهر آگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش چون سخن راند	مغز را از استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که کند خجلت از تغیر حال
بشکند آسمان و ایوانش	نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسیکه با او ساخت	برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	وانکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع قادش بلند آسمان کوتاه اوج باغور فکر نقادش ژرف دریا موج تنگ نغمه داود نغم کننده دلهای سنگین بر ظهور ترانه های باربدی از نغمه زنیت چون گلشن ترانه ساز چنم زهره بکلی تسلیم شاگردی و تارک آرائی و صفحه رقم طراز صنعت عطارد بنقطه امتحان قلم مرتبه افرازی بلبل گر نغمات نقش او نفس بر امیر کهن خود را

با حرف گل از منقار بیرون ریزد شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام زبا

ن انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از زبان بیان وا شسته بر روشنی بیانش شام ظلمان

صبح طرازی و برسای ادراکش کوتاه در کان زر زبان درازی دسترس معاسره بجا

فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت جهد آرای الفاظ سنجیده گر است عقد جیش

به بیشانگی قیمت او و عبارت را پایگی لولوی عدن و الفاظ را نوی نیروه گهر

ابیات از خوی سعی جبهه ساخته ترشح تا بجا ماند ابر و بهر چه زر خالص سخن

بدولت او چه فکر مس کیمیا طبیعت او چه عقل را او و رو بر جرح زخمار چه

جام نطقش به معنی شیر نیاز چه حاجت فکر ها از روست وا چه متع نشان کرد

ز اختلاط خطا چه بی بها گوهر بیت سخنش چه گوش نهاده چشم سرو بینش چه چرخ پست از

علو گفتارش چه شعری از نقطه های اشعارش چه یاد آتش را دار سید نهان چه عاشق

گفتنش شنید نهان چه که خیز او زده خاطر هم شادی چه گوش شاید بیام او شادی

زهی شهریار عادل کامگار کامل موفق آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه

وقار درگاه نقار دل آرام کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کا جرم در وطن ...رد ل غریب نواز

تواضع زیب غرور پرداز دل درعنان صبر ازین دوان از همه برکنار و با همه درمیان یوسف

نخ چین شاه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در دیوان هش الهی ز هیچ چیز با او

تقسیم نرفته و هرچه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بران رفته سال تا ماه عمر ابد پیوند

در سیر خیابان عشره سوم غلغله فضایل و کمالاتش در عرش ساکنان سپهر هفتم کا و نعمت آنانکه

خوان هنر باستادیش ایمان نمایند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام زبان نگاه دارند بان شکر خود

است بنقل زر و سیم نهانهای زرگران نگین و بخشیدن معنی مضامین نوانهای شاعرا

رنگین باظهار یک معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این ثناخوان

ثبت است اشعاری می ود... فوری در تعریف یورقه و مذمت اسپ لاغر بعر

چند گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان میشد شاید که و...

گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده الاحیال اقدامی و فکر را

صید افگنی هست یعنی اغیرت و شتش دریافته قریب است وسعی یعنی تشبیه تبیانترین

ادای این رفت یکی آنکه اگر این نوز زا بزنجیر رگ و پی صد جا به گل میخ و اعمها بند بندیم است

که بجلد از جلد بیرون جهد دیگر اینکه ضعف ناتوانی این اسپ بغایتیست که هنگام

تصویرش هرگاه بر قلم لغزیدنی دست دهد و از پا در افتاده گردد و از برمیدن نقشش بندد

قسم برآمده و درین سخنان تکلفی نیست این طرح سخنان تکلفی در خور بر داشت و در یافت حوصله

وگرنه سعادتیش ازان گران ترست که بار سبکی بر گردن تعرانایان سخن نهد

ارباب استعداد را صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی است

و مکتب خانه استادان یعنی اعنی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی

روزی باد بتخصیص انجام که همه زعا دستانش مرعیست دیوان عدل و داد در الوان و در مجلس عیش

نشاط دبستان ارند دیولندا رحیم و قدر اعجوبه فضل هنر در بخا مقرر است التحقیقه

غایب شد کالی که مغز خود را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ ور سم

نشسته اند به معنی از حاضران و مستفیدان اند تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده

شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنای کلام و انشراح و افتتاح و التیام و اختتام

و تفصیل و توضیح و اجمال و ایهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت

لفظ و چسپ ربط و تنگ ور حروف و کرسی نشینی ترکیب و نشست ردیف و بست قافیه

و تلاش کیفیت و صفای سینه و پاک زبان عرق ریز سعی و سحر خیزی خواب و زاری حصول

و در یوزه گری قبول و امثال اینها در خطبه کتاب نو رس که بر سر ابجدیان از و بر آوازه است

مرقوم گردیده و الله الحمد که بدین تعلیماتش در پیرایه سر بر تابی جوانی می نازم و با شهسواران

این فن عنان بعنانی می تازم و چه بیشتر ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت

انداخته سخنم را ظهوری ساخته و در تخیل پیرا گلزار ابراهیم انبار ملک الکلام است که بعدیل

و انبار است و فروغش انوری را نوری اصل و سحرش و شهد یدش اعجاز را از زور رسا در حظ

بازوی موج دریاست روشنائی ذره به پرتو خورشید جهان آرا با وجود عمل ملک

گیری رعایت احوال رعایا و لشکری با حکمت گروئی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و ز

ترتیب شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت است بخلق و روزگار و هم با ارباب استعداد

که قابلیت آنها ضایع نماند و آنها بحظ وافی بهره مند گردند تا شفقت و عطوفت ایشان چه

بنا شد به تخت پادشاهی آمدن است بدو تا در ترحم و مهربانی دریا شو گویر و آرامی

و فرمانروائی کجف نتعید تفوق پادشاهان مهربانی و شفقت است نه بعرض طول مملکت

ع شهنشه تر بحر کو مهربان تر به ترحمش برنج هر که خندید و گریه زخش بساط اشک بخشید

طفلکه به انگشت مهربانیش مکید لبش گزنده پستان با در بحر دید تقریب مهربانی از

تجلی هر بانی که سنا افتخار و تجلی اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر بانی دروازه انجا که

عجز را با غرور گستاخی است وقتی و تمکین گاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت بساط

بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش بیکر و جان شکر است

بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرموده‌اند اگر تنهائی بودی چنین بودی چون شریک داری

میتوان سخت گیری ساز **بیت** یکیست جان و درو صد هزار زیر گیست و زبان فضول باچه رم

به گفتگوی نیارزد اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن می آرم تاب این رشک هم

ندارم و اگر از حرف زبان می بندم بغفلت بعضی آشنایان و درماندگان می ترسم

اینقدر بر مرهم بستم **مثنوی** سخن عیش و عشرت بستن و کن لب بغربت قند ز حرف وطن

نیست از صبح روز وصل عجیب | خنده بر انشراح شام غریب
نغمهای غریب بخت ز ساز | هست آری شه غریب نواز
در سخن پیچید مغز ز پوست | لفظ و معنی غریب وارد دوست
رفتن از کوی او نصیب مباد | هیچکس در وطن غریب مباد
معنی صوت فا و فراق | زهر بار ا محبتش تریاق
صیت خود را که سه کشور داد | بهر تسخیر هر هنر ور داد

قسمتم جان بزندگانی او گو جز او بس بهره یابی او

نامه ور خواندن هنرپویان نعل در آتش ابجل گویان

اگر عذر درازنفسی گفته شود کوتاهی باشد این مدح و ثنائی دیگران نیست که عذر تطویل
کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه
نبایدش شد و ارسائی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهم اما چون آخر سکوت عجز مهر
دهان سخن خواهد بود و خاهم احرام کعبه اختتام بسته مصرعه گو اجابت لب
بآئین باز کن غزل کعبه این دل ابراهیم باد قبله نه چرخ هفت اقلیم باد از مه نو
پشت دو تا بهر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم باد همتش ترکیب نقطه کم نخواست کاف
سرکشش زاختلاط میم باد نفی تخصیص از سخایش واجب است نیک و بد از مرده تعمیم باد تا پذیرد عیش و
عشرت انقسام علیتهای عالمش تقسیم باد تا بیکی جمله را امید هست حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع آدیش خوشه چین خرمن تعلیم باد داستان ختم شد بستان خضر غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچه سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی
ای از تو بهر اهل تخت و اکلیل سبیل — گر ذکر جمیلست و گر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد — انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلّت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان آل و آنکه از ریاض مناقب آن آل اطهار و اصحاب اخیار شهسوار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس او از نهال ساواری کام

خسرو عادل بر خجند قطعه داور عادل لقب دارای براهیم نام ⁂ لعبدا ر با

ایمان قبله اهل ایمان ⁂ دیده ور از کحل خاک مقدمش آفتاب ⁂ جبهه ر... بر دماغ سجده

او آسمان ⁂ میفزاید اهل عرفان از لقای او یقین ⁂ میبرد از باب جاهش بر استغنای او گمان

سیر بردارد طمع از آتش و قحط سال ⁂ سبز گرداند چمن از التفاتش در خزان ⁂ گفتمش از نیاب

تیغ گشتم منفعل ⁂ خواندش نوشیروان عدل او نام ترجمان ⁂ دیگران گنج شته گر ز بهشت اری کلم

شحنه تحقیقش آورده پی شایگان ⁂ بالب تحسینش گر باشند هان خنجه باز ⁂ دشنه بر بندد

بجوشش شاخ و برگ زعفران ⁂ از برای چشم نصرت در سر بازار زدم همه یا دگر زش

می فروشد توتیای استخوان ⁂ هیبتش خویشی خبر او بیگانه گر بیندش ⁂ گشته بر

هر کس بقدر همت خود مهربان ⁂ ز بی حشمت که اگر احصار عزتش آسمان ز ابر جی خوانند

فلک با پیه باشند و ز بی شوکت که اگر در حساب تمکینش عمان ز ادرجی شمارند دریا

آهوی گرد پر سر میدان جم ر انش بر ز لال حلقه نعل بحران رگوش و برکنار جون

خوان احسانش که از لهبری نغز پروردش در سرافستان خامه بزم مردگان بیاری

ملاطفتش خرمی از روی بهشت و خورداد بر بار و در کارخانه کسوت حسن پوشان

بسرکاری ملایمش مصالح حریر پرنیان رکا مصرع تعریف گارش تا بتوصیف کا

سخاوتش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامه عوزش اگر بعنوان قدرش معنون نگردد

خصوصش جز بپرورش قارون بانجشاید خطبه را از شرف نام او پیرایه دست نداده که

چوب سده و طوبی آله منبر شود و سکه را نقشی بکرسی نشسته که زر رو نام قیصر و خاقان

بخندد چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت خاکروبه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و

کرام [illegible] است و از شان از بیختن گلهای شبنم برابر شبنم صبح تلها برنیارند و از

مجمرها به نکهت جیب بو العجب است که دامن محشر ابرها گلاب نیارند از عرش تا

بر کلیشان آنچه در سر داشته و از اضطراب پیشانی ارتفاع آفتاب قطره تنها

ریخته اگر خورشید بر جیبش تابد بمشک به بوی رسد و به نعل بزنگ

اگر مصلحت بمصلحتش نباشد نه صلح کار سازد نه جنگ باد که بر خلافش بر تیز و زود وش بر

ای بر خلاف طبع

خاک نشانند و آتشکه غضبش بر فروزد از ثابت و غن آن پیزند بازوی قدرت با شحنه

خراب نمایند و لطف الفاظ ظاهرا ای آب کار رونق کند ...

قدر در پنجه گیری با دست توانا از زور دست بر قضا در عقوبت پذیری در شفاعت سیاست

بجا مهر و بهشت بر دهان قضا خوان مکر تیش چین تنگی زمین سپهر حمایتش را دامن فراخ

آسمان برین لآلی بساط نیسان معرف پاک گوهری وارا بوانی سماط خورشید مشهور

بکیمیاگری کیوان بجواهر جقه ثریا در سینه سوی ایوان رفعت عطارد منصب دوات

دار چه ان قلم انگشت نمای اقلیم شهرت بهر تو نشان آفت خرمن آفتاب تیر تیغ مریخ کمان

مهتاب شمشیر سر تنگ مغزان امانت گذرگاه انجمن بخش مسالک مسالک راستی گزیدن کجا ش هیئت

پناه حلیه نشینان ارزن سبب کمال کبی عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد خونریز است تا آوازه مرحمت

و مکرمت و بصیت الصفت و عدالت توجه به تسخیر جهان کاشته و بتوفیق الهی عصمتنشر یافت

آوازه تمام شخص انصاف دادن

عرض اهل دیار بعوض دیوار های سنگین کوه های پانشین بر افراشته

برا لغمرا نشسته و ذراری ایام خیر انجامش شمر را چه یارا که بنگامه شوری برند و به بن ضعیف

توانرش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی وری کند در گرفتن شخنه فساد آتش و باد و

خاک و آب را گل ساخته و بستر آسایش کبک تیهو از سینه باز و شاهین انداخته مرکوز

صعوه چنگل عقاب آشیانست و شیر دادن گرناخن شیر پستان شبانان بحر و معدلتش

دو دیدان گرگ دهان دوشیدن و برتخان بحاصل سالی که ... آبروی نظام

زادگان گاو یتیم نشسته و ناخلفان افلاک بضرب رید و شتم تا نسیم صبح پیش از دمیدن

امهات آن شهر بین لب بچه را نیشایند از بیکه حرف کم گشتی بر نافه نیاید اگر جوش از گان

بچه بیابانی بیاد آرشبنوی شفقش نهند و اگر دریا گوهر شاهوار نه زبیاید بر ضبیابه نزارا بر سیخ برق

تشنه نظر آید تا ابرهای سیراب تشنه فرزع هواداران و شعله بر رقیهائی جانسوز سوخته خرمن زیست

کاران آباد و امهات بپروردن نتائج شفقت پدری و مادری و طبایع و آثار بر بند

فرمانند بر درور فرمان بری روز و شب کاشتن از نقب چشم براه است که زر

چه مطلع در کار و سال و ماه بحر از صدف گوش بر آورد که در چه مقدار آبستی گرم تراز و کرد

و گوهر برداشته و بحر بید و بها در گنجینه باز گذاشته و عده را بعد ابر و فا تقدیم نداده و

که آنچه ار باب خوب اهش بر بند طرد انتظار حساب نخندناش خامه اش ستوبنیان او حسان

و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه باد شاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت

حاصل دریا و کان بگه بخشیدن سرا علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و

خصمانرا داروی خوزه کمینه سینه محبتش دادن کار سپهر بتصرف همگنان را شکار خود

کردن و بخلق خوش شمیم دشمنانرا نیده دوستی ساختن دوستی در آوردن و شناسنت و دستی

در نظر دشمنان مثنوی عاشش نیر بیل و بهار ره برای خلق چه انگشت کار

به بیج پادشاهی باو دیدند | معنی اصورت شاه دیدند
برآوان بندش هر که افتاد | پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرم ریش تا زان مهربانی | نه آنجا گر دگانش زند گانی

[illegible]

فروزنها کرده بیرون کینه ها را ‌ ‌ درآسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش کرده برنم ‌ ‌ بجای سبزه روید عشرت جم

پی وانگی سر گنجی کشاید ‌ ‌ چو سائل دید باخود بر نیاید

بکین خواهی مدارش بر تعلل ‌ ‌ تحمل چند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را که بر دشمن نریزد زهر خود را اگر کاهش باید عقده

بست نباشد بر کشادش چرخ را دست فلک گر صد گره بر هم نها داست

بایمای سر انگشتی کشاده است نوید گرکسی راه رضایش برآهش ازدها گردد

عنکبوتی ارباب سیرت از وصف سیرتش سر رشته از دست برده اند اهل صورت

بر حرف صورتش پیرایه الهیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ

شبستان فکر ما تا راه بجائی توان برد مطلعی اطلاع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب

طاقتش گردیده و نیستی را تخت ربغا نیست که شبیه سرقامتش علم برکشیده بید انجمی که بر

[illegible]

ازافسانهٔ عارضش دیده را آب داده تا مردمکش گرد بالش خورشید در خواب ناز

نهاده با لطف عرض اگر شبها شمع خورشید میبود چون شمع تنگ تو در بر آیین ماه میبود از

رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام بافد و طوطی ماه و نوری آفتاب در قفس کن در

باغ و بستان بتماشائی سرو و گل اگر سرو کاری باشد از رخسار و قامتش بگوی تماکی از

شرم در زمین [illegible] خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش

بازگذاشته و حیرت لطف خرامش کبک از خرام بازمانده و با گشادگی رویش از تنگی

صبح تنگ پیشانی چه گشاید و پیش بالائی بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه نماید چمن مرنیز

که از پرخورد نامه بداتش نبرد جایگه عکسش در آن افتد بیتاب بمهر آتش بران افتد مانا سا

مهر خسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابر و آن

خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت افزائی همایون گل زبان جانی شیرینی تبسم نمک خوا

نکلم مثنوی مگو از قد سرشت دیگر است این نه پیر از زخم بهشت دیگر است این

ازروصبح این صفا و برپوزه کرده است و تسخیر این کار را هم وزه کرده است و برای دیدن
ایزد آفریدش و گر خود را ندید آنکس که دید است و چینش الجبک ابروکلید و گشاده بر در
نور روز رحید و قدش در باغ زبان بالای آزاد و پایش سایه از بالای شمشاد و
لبش در شیر شکر کرده در مهد و ز حرفش گوش رشک طبله شهد و ز ابرویش نشستن در
تازه کاری و ز رنگینش ارغوان در خانه کاری و بیاض گردش صبح شب موی و
سواد خط بیا گلشن ز روی و خوش آمدن چمن نشین بکوی و کهن گرد دنگه نو کن بر ویش
اکنون مژده مردم را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دا
نستند اما گوهرهای خزانه گنجش از آن قیمتی تر است که در جیب خرده دان بیعانه ایش
باشد در شنیدن اشعار در نثارش زبانها همه گوش است و در خواندن ابیات
ابدارش گوشها جمله زبان شعر شعرا به مناسبت شعر او چی رو نداده که فلک
بهزار دوره یک حضیض پایه ایش تواند آورد و تنگی متن دقیقش با وجود

و بعضی شرح بحاشیه گشادنی که تعنش محتاج اگر از بر می نویسد صفحهٔ از نقطه زبر
خیز است اگر از رزم مگوید و تیغ از بیم نه بهره ریزه شنی تقریر در کات بیابد که
ما ریک فهمان را جز فهمیدن علاجی نیست می فرمایند که اگر نقل محتاج بکرار شود قایل
زود فهم نبا رسانی خود وا رسد اگرچه سامع دیر رس باشد و چنین اگر پیش از تمام شدن
سخن سر رشتهٔ فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود وا قند اگرچه قایل ژولیده
بیان باشد و آنچه که در شعر و شاعری مرعی بیدار مدار اندازه هیچکس نیست و نبوده و نخواهد
بود میفرمایند که غزل از بیت پر کن خالی باشد و حسن مطلع بلند برا مقطع گردد تا آنکه ما فوق
آن متصور نباشد تا آخر غزل هر بیت از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه
هر گره دو صد انطرف باشد و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصایح در دیگر
اقسام شعر درج گردد و در هر چه بنا کند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تمام
کند و یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و اگر بلفظ مقفی باشد

یعنی موقوف بر گوش لطف و موافق را همه بریک وزن ولی طیبانند خصوصا در زبا

واین موسیقی علیحده است و حروف کلمات در سلامت چنان تحریر آشنا و نفس با

میباید که دیر خواندن لکنت بزود خواندن طلاقت مبدل گردد و رانشست و بر محات

و تقدیم و تاخیر لفاظ واشنود و کشادن و بستن آن چنانکه چون قافیه و بحر معنی بخاطر حاضر ما ن

ببیند و لفظهای نجیب بر هم نشیند و بکار مردم می آمده باشند چه بخواندن و چه نوشتن و

مناسب خواندنی یا نثر ایرایه باشد و در مدعا نویسی به انشا پرایه و ملاحظه هم مینمایند که

مقالات و دوم در برابر هم طرحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بنجو است قطع تو

نشسته برای شعر خوش ترکیب گردد کتابها نگرند و در رعایت کار موسیقیان نیز

می فرمایند که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات بمیزان

آهنگ و اصول به موافق ضرب نطق افتد و با وجود این همه تکلف بی تکلف

آمدنی باشند نه بر هم خستنی و ساختنی از باب تجربه و خیال میدانند که این ملا

چلکسی نیست و بخواند بموجب مصرعه فطرت شه ورکی فطرتهاست یافته و اگر کسی اورین

آگاه از انتظاری باشد بمطالعه رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده کلک قدرت دیده

حقیقت حال معلوم کند چون آیین کشور گشایانست در بزم مشق رزم کردن و

حریفانرا به پیش بینی پس نشاندن و دغا بازانرا دو اسپه پای فیل مات دوانیدن

و در علاج فرزین نهادان رخ براستی نهادن از تدبیر عرامی عربده جویان

عاری بودن طبع همایونرا از گستردن بساط شطرنج انبساطی تمام است و در بنای

که پی این کار گذاشته اند هزار چند و چهل پیش از ده دوازده بار ندیده اند و در رساله

مذکوره منصوبه باست کری بازی و چهل بازی از روی کری چیده شده است مگر حافظه

خلق را تاب بر داشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته باز ندزدیدی چه جای خزائن عشرات

که نقد خزائن مایت و الوف درین معامله بکار رفتی و این تصرف که بعد از تمام

صدها ۱۲ هزارها ۱۲ مبتدا ۱۲

شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثمن یا مسدس باشد

باشد عقل او مشکل والخ این فن ماست زبی افکر و خیال مثنوی فیل بند خیال شاه

نگه کرد ملک ایمن از دغای خطر ٭ فرزین را از استقامتش خبر ٭ از زنده کرد دست کجروی نهاد

در بردن برخ رخش را باز ٭ بند رخش اسپ گیر و فیل نداز ٭ ز رو گفتن خصم نبرده بردن ٭ با

از حریف شو بردن ٭ چون بجد رخش بازی انگیزد ٭ مفت برد ار بقائی ریزد ٭ نیست جز ور

خجلتی می برد ٭ شاهرخ را که شاه رخ میخورد رباعی بر فکری شاه فکر را کام دهد ٭ رخ طرح

شطرنجی آرام دهد ٭ منصوبه و تشبیر صه که چیده است چنین ٭ کز دل برد آرام و دلارام دهد

اگر شمه از فضائل اکتسابش تقریر گفته شود بیفائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدان

که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم پادشاهی سعی آنقدر می نمود هر سنه در چه تجدید خواهد بود

از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن آفتاب نشسته

زمانی بر نخاستیم که تا شعاعی خورشید بر بار طلوع نتابیده ٭ هر کار ز قیاس سعی زین گیر

در فن تصویر از مصوران آن قدر ممتاز است که خود از خوبان گاهیکه نشسته

در برابر نهاده به شبیه کشی خویش پروانه و نقش شقایق و بنفشه نسرین بقلم بر انگیخته رنگ
چهره سازد اهل معنی اگر بفتوای انصاف صورت پرست شوند عجبی نیست اگر بشکل پیل بر
پشه کشند و پیکر شیر در دیده مور نگارند و بر قلمش کی برگوی زمین خرطوم چوگان سازد
دیگری باندازه گوبان گاو و آسمان پنجه بازو هفت مانی و بهزاد که با ادراک بنانش لجاجت
و انفعال بخشیده اند و گرنه چه زرگیلیا ساختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون وی
سر در پیش چون شمع عرق جبین می نمودند قلمها یک قلم چرا سپر خود داده اند که اگر
تیغ محرف بر تارک خورند یا در راه انحراف نه نهاده سر بر خط دیگران نه نهند
طاوس قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و نشان پایی از دوائر و نقطه دام
و دانه‌های آنگاه ساخته یعنی که از شکوه سرنوشت نیاسایند سطرش بر جبین بند
تا در سجده شکر زمین فرسایند مدادش از دوده چراغ خورشید است و قلم
پاککلکش از زمزمه طره ناهید بنفشه خط انرا در شاید سنبل زار خطش طرفه کاری

کاربری قبادهٔ نثر موزونی جلوهٔ الف قدش و قامتان دو خمید گشت و از دو تا بانیم شکل
ریحان کاکلان در تماشا خار بدن از تبسم خوند انه سین یاسمن را دندان نگلبرگ لب پنهان
و از اقتادو حلقه ها سر جاده دقن سبزهٔ خط خیش و شن صفحهای مژگان با وجود بر هم
زدن عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر او و خال خود بعشق نقطه داغی بسوخته که مرهم

رباعی
کی خود را انداخته نقطه سیاهیش سفید تو اند گردید

خطش نگر از غنچه در صحیفهٔ چینی ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ هر نقطه آن نافهٔ مشک آگینی
برقع برخش ز تار و پود نگه است ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ میگشت وگر نه خط پرستی و بینی

قطعه
خنده‌اش فیض تعلق معجز کلکش نگر ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد بجان
نازکیهای رقم بین کز حروف چشمه وا ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ یک بدخشان لعل معنی ادهم یک حرف جان
نزد ما نان حرف گیران قفل لب باید که بست ‌‌‌‌ ‌‌‌‌ دل نشین هر نقطه اش از نکته خاطر نشان

چون دوات از مهر کلکش پر باشد چنین پر [illegible] که این چنین شمعی نباشد هیچگه زر دودمان [illegible]

با وجود این همه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه تجربه بوعلی و داستان

قدرت خود بر آنکه بعالمیان میشنوانند اگر بنغمه پردازی باین موی اعجاز کشایند به تصدیقش

عوض با بنها گوشها آواز در آیند [illegible] که کلکش باصول هر [illegible] ریخته شاخیست با

ریخته و سینه که نقش نغمه در آو ریخته نارسیت تا گسسته بلبل که یکی بوده بزمزمه [illegible]

زیاده اش از سر موی شمارند و [illegible] ابهام [illegible] خوانش [illegible]

متفق اند که فلک به [illegible] وری آزاده و از اصل خواجه عبدالقادر زیاده ورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند

از و عاجز تر بوده باین همه پرکاری هیچ نقش این کار زنده شته بالفت استادی سر نا حرکت

اعضای پیر جوان از انضباط شحنه اصول واگذاشته و شفقت شاگرد پروری در مکتب عهد گریه

و خنده طفلان معلم آهنگ گماشته ناخن زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ چرب

و نرمی اصول در روغن مالی دستهای شل در رقص اگر شاخ دست بلای انداز

انداز و صبا مخاطب است و اگر در اصل برگ کیف بیجائی برزند شمال معاتب عیور

انگیزی نسیم مرتبه بان بانم زده گانرا از نوحه برآورده و گلستانی ترانه لبهائی دربسته را

به تصرف خود در آورده تا انبساط نغمات از حرکات گردون کرده اند بر گردون

[illegible] بلبلگاهاینجا گرانی انشاخته و بر صفحه ساده آواز نقشی بایهیچ کاری نپرداخته

بلکه از نغمات بالغت در نغمات ذوق و شوق بطرق تضعیف بیوت شطرنج

در تزاید و مقلیست الحق در معامله نغمه و ساز عجبی برگوش مژگان فته ور زور گار

حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده

مثنوی

به مضرابش مشرف گشته تا ساز ‏ ‏ ‏ ننالد هیچ گوش از بخت ناساز

چو لب مست ترنم گوش هر کس ‏ ‏ ‏ شراب کهنه گوئی نقش نو رس

نفس را جان [illegible] نسیم مرهم زخمه او

نغمهٔ نخجی شاه بر آنچه است و صوت زمزمه در شنیدن آن و نخچه است و کف غنچه گلی پر ز

گلِ نغمه شوره از بس نغمه در آمیخته است و گاهی که جلوهٔ نغمه شاه درود و در مغز دل

غافل آگاه و از کام و زبان مطربان تا در گوش و به ذوق شنیدن نه چاره رو

شادابیِ جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست مالیدنِ گوش بهرهٔ اندازهٔ اوست

ز انسان که صبا تختِ سلیمان می‌برد بر دوش نغمه‌اش بهر آوازهٔ او

هم شورِ ترانه‌های او شکر گوش هم پلّهٔ گفتهای او گوهر گوش

ز و نغمه علم گشت بعالم گیری هم ملک جهان گرفت و هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی حرف زبان تقویمیان بحر و کان از روش کرو حرف حا

اجتماع و مرجع انبار کام و زبان مطلب بیگانگان خصوصاً گنجیان یعنی اهل

اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر کراد ز شهر خود مهارتی و در علم خو

شهرتی دارد سرود گویان و رقص کنان به راه افتادند و گوش نیوشه هر که مکان

مکان تازه جهت مسکن و مقام اقامت شان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند

که تا قیامت روزگار ترتیب کار بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از این پیوند شمار ایشان نکست نیابد

اگر گوشه نشینان گنبد مینا بهم پیچیده اند و تسازگی ساخته اند و با آواز رشته بر پای بلبل بسته اند

در هنگامه ساز بیگانگی گل بینند به صد صاحب کمال و صاحب جمال انتخاب همیشه بر سم

در گوش هوش کرد والا سازان پاس وقت میدارند و از نایهای هوی گویندگان صدای

در گنبد افلاک پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند و از جوش

و خروش سازندگان درختان قصبی بر بسته اند که اگر باد از پای ننشیند برگها از دست نی زدن

باز نمانند **رباعیات** از زمزمه پر برگ تو گشت جهان * در جیب گره صوت و

صدا گشت نهان * بیگانه دل شدند غمهای کهن * تا نغمه نو ز تو آشنا گشت زبان

هرگز سحر لوح تمنا نوشته اند   در تن به غم ترانه جان کاشته اند

طفلی که چو صبح جدا آمده است   کامش بشراب نغمه برداشته اند

شهریست که لاله گرم خون می روید از دیده رشک خون می دوید پا ئ

بگشا بسیر و صحرا و ببین که گر شبنم حسن عشق چون بیرون دیده سخن ار زر و دارد که به جهت

تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نو ریسو در کام و زبان نجا نه کند از بیم دراز نفسی مصالح

بنائی کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهر آوری گل تعریف در آب بگرم محله وار برا خود

چه مانست بشرط اجمال گفتن بگجمتن غالب مده گوش شنیدن گو ره تفصیل شنیدا

رباعی این شهر که آرایش هفت اقلیم است چو غنچه گه شگفته اثر زیم و زیم است

معمور سیست که بر مرصع فوق ارزه آر تی ر نگی نقش تو برابر ست چند اشهریکه هر روز

آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانه بادشاه ای اینست اشرف خویش میداند و در گرد

روی پرکاری رو دیوارش که آوازه صبح فرو نشاند تا شام بر و بال کرتار میفشاند عالی

را امید و ارکه جهان کهنه جان نوی یافته زین اگر بسجده شکر ببندیم مراد ش خوشتر

دل بود بر آمده عرض و طولش با نی جهان قرار نداده که آسمان نی

بیرحمت خراشیده گردش بتواند دید اگر ... از رحمت خود می فرمود خاک کره ارض ...

خسش ... نظم شده است بر چه واقع بدامان کوه به برآورده سر از گریبان کوه

زندها آسمان منظر از منظرش ... ورستم بر یک بار از درش

بر ایوان کهچون سلام آفتاب ... کشد ابروی طاق بار جواب

... زمین ... بر فشاند ... ز کرسیش عوی بجرسی ... ماند

اعالی ... علیه ... ارتفاع و استحکام عمارات رفعت اسمر و ... و متانت را
جمیع ...

یکیش ... گردانیده و در بالا بیرون کاخ و ایوان قصر و منظر زیبا از بر داشتن قصابح ...

تنها افتاده که پشت گاو زمین از سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت

فضا ... خانه ... و در هر محله شهر در هر کوچه پا نه نهند که از موج ... طوبت رود و سرود ترانه

... بشناند بند هر خبر به مقتضای طبیعت خود و کام ... گیتی

حسن ... خود نمائی عشق در عین بیباکی ور ...

بگویم تا بدانی آنچه در کار هر کار آبرو کاری عقد بر تار صوت بار او هر ساز شیخان

زمین بدان که کان شود در بازار تجاره نشو و نما پیر کیمل زر تشکیل یابد وقف مراتب احوال عا

مثنوی

ازو غم از اول آن شهر بهر ‌ ‌ ‌ طلسمی است در دفع غمهای دهر

مصوّبست از حرکت زرگر زند ‌ ‌ ‌ که دارد برفتارهش کوچه بند

سرکوچه خنیاگران زهره خیز ‌ ‌ ‌ نسیم در و باد نشان شهر بیز

وزو بسته تار آواز شان ‌ ‌ ‌ نهانی ز خود رفته بی سازشان

بهر کام سر بر فلک غرفه ‌ ‌ ‌ زهر غرفه در طرفگی طرفه

ز پیچاک موها که در پا کشند ‌ ‌ ‌ دل اهل نظاره بالا کشند

گرفته پی کار خود بوالهوس ؛ سر کوچه عاشقی بی عسس ؛ اگر آید حدیث وطن در میان

ز در دعوی ننالد زبان ؛ و هر دکان را استه بازارش که تبار شعائی

آن آب و آبادانی گردیده کار بهر ارسود و سود راست مده و وقا عده

و وزن از برای مرتبه کوچ بچگان از رفتن آشتی بیرون نتوانند رفت چنانچه احسان

مملکت‌ستانی بندگی خدایگان عالم که مرده زمین نیز به نفع رسانی کمر بسته

مثنوی

ز بازارگاه این بنیع دگر هیچ خواست بستان ملک انجمن بطول مقالات شیدائیان

بعرض حکایات شیدائیان ز رخش دو وزیر رشک سپهر بروج دکاکین از ماه و مهر

ستبرق سرگین گاه ه | بشور نمک از شکر باج خواه

بدل از ره دید چیتام شده | پر از بوسه لبهای دشنام ده

سودای ایشان کشیده جان | به بیگانگی رفت دل در میان

بعرض انواع دیوانگی است | بلی حسن بازاریان خانگی است

ز اعجاز چشمان جادو مپرس | ز عابد فریبان هندو مپرس

قبا تنگ و تند و شکیب | خدنگ از کمرهای زنار زیب

ره مایه و انات ... زنند | بجز وار نقد دل و جان ...

سرگشتگی هر که می گردد چو از ازل نهان تا سر صبا آلوده گردد از لعنت فراق و وحشت

زدن و انس گزینی و دو شیني شعر مگر خاک آدم از این خاک بود که گرد پیشش ملایک بود

شد که تجار مایه دار این خاک پاک را کالا ساخته با بیران و ... بار ترک بار فتنه

و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب تعمیر سینهای ویران کنند اگر ... در ...

کنند آنچه تا خمیر از زمین حجاز درست به بیند فی المثل اگر ... شده ...

بدلش با بصره و آبرو بود نظم بر خاک پاک سعادت و اینچه که گرد دیار ان زاغ

گیرد و بهار غبارش که بر سرمه بیزد جلا مقدم نشیمنت بر توتیا یکبرد بکش صبا

البته بحکمت پذیرد تو گوئی نقش وا ده عنبر عبیر به نسیم از و آنچنان تازه و تر که دارد آب

حیات از وضوی لطافت میوه ایش در آید چه که اگر بر هوای خلقش ترجیح دهم رضوان از هوای

سنجم بی تامل تصدیق کند عاشقان که با یحجار سند ... بر ... گرد ... بتوا

سند و تا هوای اینجا شوند بوی کار رشتان حج ... گردد ... جا ...

هوائی کز و آب حیوان چکیده فشان گرد غبار جان چکیده نفس روح پرور ز تعریف او

لطافت شرف تعریف آورده اند و عیسوی دم صبا شمال از زیر و رنگ آتش یکی اعتدال پیش

چمن آرا چهره دل آرد غم خیمه پیش ازرمین تر به سبزه موصحت پیدا چشمه اش اگر د

آب بقا اند چون خود چند از هر جا بجا اند و مسیحا برگاه علاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب

دوران ساخته آب خضر زمین تر را با او سنجد که از گرانی سبک نگردد قطره شود نوک منقب

چو زمین تا به تربخات سوز آب گهر خروشها ی عکس چنان زمین تنگ شود که زنگار گون گشته

بهاری نیارد کشیدن و آفتاب از عکس دراجنیدن طناب سیر باغ و بوستان

نصیب باران و بستان چمن سبزه ارش از تراوش شبنم مرنگی که باید از نوازش

خاک نور شود زمره که هنه بنشیا بود و سایه نسیرین ارغوان ده توده بو شسته نشسته نگر هم

پخته و هوا از هر ... گل پر یافته آوای برآورانداخته نفسها از حکایت جام

... سبت از تو مند اشجار خزان ...

تماشاخانهٔ بهار و روز سبزه خورد از مثنوی آن چمان ندیده و دی خزان ؛ همه چون ملبهای

پیران چمن ؛ ز رتقصیر شگفتن بیدار سرمین ؛ پای سجدهٔ شکر سر بر زمین ؛ گل چین گرد

نهال از شمال ؛ چو پروانه بر شمع افشاند بال ؛ شاخ از نسیم بر برگ غلطان بنماز

چو طوطی پریدن قفس کرده باز ؛ نهالش چنان دلکش و دلربا ؛ که گل زو سنگ بر سینه کوبد چو ا

تر و تازگی آن چنان بسته آب ؛ که لغزید در سایه اش آفتاب ؛ بد زرقیه چنبها را بر

برگ نم افتاده بر پشت و بر روی گ ؛ بهر سو دهقانی صبحدم ؛ خیابان خیابان

هوای ارم ؛ اگر شام گر چاشت از جرمی ؛ هوا آنجمن سبز باشمی ؛ سراپا طوطی بتقاضایش که

میخواهد از نشیب سر بها خوبیش ؛ بفرمان فضلا جریان تخم فصاحت و بلاغت از بوستان ترکستان و دا

فضل و هنر عراق و خراسان آورده ؛ دهقان پاک گذشته اند و از لطافت زمین چو ابر جود وسع احاصل نحو

برداشته اند نوبهار گرد و رب لیمو و کنون از ناب سنگ آتش ؛ نوبر بار انجست ... شهر قسلی عیان دیر

... ش ؛ و در هنر از تربیت او ؛ بر بیحمت عشق زرق عیان و زیبی دار الکان الملک ازا

این شهر و گنج را ز رشک عراق و خراسان گردانیده ز بس که مدح طرازان گاه

بجنبش تیغ سخن ابر فشان زبان میکشند و گاه بحرف یا ز بار لفظ را در صیدگاه معنی بر او

میبندند گاه بصفت جولان اسپ طبیعت از حرف بیرون می زند بخاطر رسیده که چرا

از سخن مهرپاشان درگاه قرب و منزلت خود را بیفرایم و بحدیث استادگان پای تخت در دو

… بخت خود … نیز این بسیار راند انشاء الله تعالی تذکره علیحده نوشته

شیوه حال الحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام زبان را

سعادتمند میکنیم با سامی سامیان حضرت که مجلس را فروغ ارزند پرداز منصب جای نشست نمودن

حد جامه را بنسبت بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی قصیده لغه دیگر بزیر خود تقدیم

فرموده مدح نیاز بر ملصاف حساب لا اول نواب مستطاب معلی جناب شاهزاده نوازشخان کی بس از

نوازش بخطاب … والا سرفراز او رعایت ملک خود بهی کار آگاهی منصب … ملکی متمازجهت

خواستنی بلا و رفاهیت عباد برگزیده یگانه جهان است از حشمت و بزرگی بحث … بلکه … محض

استعداد و استحقاق مثنوی لطف بلا اوست شاه خوش نواخت چو صدر مجلس صاحب

خود را شناخت چه دین و دولت در پناه هم اند و چه حصن مملکت محکم از و چو شمل او کیب

تن نهاد و روزگار چه رو بگرد و هفت کشور دل برآرد و در جهان بهشت ابد و ترشو غیبت چه هر چه

بید ترشحات و ترشو غیبت چه در زرگری جز چرخ را اسباب کوه با شد از اساس این آب کوه تا

تحدید چون باز در قلم چه در کفش تیغ دو دم گرد و قلم چه بستی خدمت از همه بیشتر و ازین عقد

از همه بیش سر تفاخر تا بسمان ساینده و میر سیدش و بنا بر تران تفوق بیده میر سیدش با

وجود فطرت جبلی که از طفولیت و بهر علم با لعینت علم بود و در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و

و اهتمام اجمال عرق پاک کردن نهاد و چنان آن نظر است نزدیک از دو بحرکت قلم جلد نون

شکسته قلم درست با فتن مضمون را کارپس سهل و امر بغایت ساین ا ند هنوز نفس در سینه پا

سحر نیا بود و [illegible] باید که این الحمد چه عظمت و درنیا کی امم معنی بکار خواب رفت از جا ضر جو اپش بیا

همه بکند بیانی معرفت و از خرده کبیر تر بزرگ خردان هم با دانی خوش قایل زبگام سؤال بیخواه گاهی اگر

اگر اندک تأملی نمایند سبب این است که از هجوم و ورود سخن نالی اند که اول کدام جواب انگشت نماید

ریاضت کشان علم ریاضی با اصطرلاب تدبیرش رصد نعم انداخته و از تقویم چهره ها باحکام قسمت آینده

حال پرداخته بر خوان نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام طلبست و بمیزان تخمینش منّا صنعه کرده

ارض اتفاوت حبه خردل و باستقامت طبعش نظر محور نگاه بان گوش نیاست و بانفاست

خلقش تشریف نفحت تماشا ان نو ریاض بخش نخیزش از گلها تازیانه و بیز عنا نیست و نحل بر

برگها کف زرافشانی تیزدکی تدبیرش بصوت تیزدکی نور باقیار دور دو ریشه اش از خطا دوری

اسے زر افشانی معروف اسے در غایت آمیزش و اتحاد صد صورت

مغرب بخط او صلح نامه اش حروف و کلمات در بغلگیری تنگ آغوشی هم پیرهن در رزم نامه

شهر ستمان

اش هم سطری های صف شکن کمند خیالش را لخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را

جوش خامی نی راستی قلمش بتا به که اگر کسی رو اسط سخنش بگفت دیگر قلم قط محرف

نی نیز فت درست نهمتش تر تبه که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست + اینکه می گویم بقدر فهم تست + می فرمود از خاک و باد

هر گرد غباری بر خاطر نه نشسته باشد از زنگ است و آتش از خامان بی نیاز است
چنان کاملیاب گردانیده که احتیاجش همین بجز پی بر دست که هنگام غضب یا نصرت عار
نیابدش که هیچ چیز گذر بر خاطرش نیفتد که کار خود را از وصول نساخته نشاید مطمح
بعضی بیانش که بواسطه وفور مراحم و اعطاف در محامد اوصاف تکلفی کرده باشم و
من فرین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان بگویند کسیکه از عهده ثنای بیرون نیاید چرا از
اول بعجز اعتراف ننماید بحمد لله که از اندازه قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته و به هنجار
قدردان چنانش از خاک برگرفته که در نو سپهر از بام قصر و کاخ زمین پیشیبان
آسمان گردیده ایوان رفیع بنیانش در حساب بلندی پایه که اگر نجار بجار زبانه
می بود اهل فارسی از بام نو که بهم برآورده آن حضرت است کنگره بالایش بیشتر و ند
و منظر طاق نقش پنهانی است که در آزری صحن ایوان نما کند سایه سنگینش اگر
لنگر انداز و تخته پشت گاو زمین را شکسته سازد رباعی

عالی همت بنا هستی پستی نکند • این طرح بنجم محیط دستی نکند • بر خاستگان پای بفغان

سنگینست بنا زمین شستی نکند • چندانکه قرب منزلتش بیفزاید و نیز بخلق مرحمت می افزاید

اصناف خلق خصوصا غریبان گن اگر دلها را وطن لائق نسازند و زبانها را وقف

دعایش نکنند از جمله بی انصافان و حق ناشناسان باشند چراکه تخم محبت همه را در سینه ها

بادشاه کاشته و می کارد و ثمر توفیق از خدمات شایسته آبروی همه را نگاه داشته

و می دارد • نظم ز چرخ یاد گرفتست شیوه منت خود • که هر چه خاطرش خواستست آن کرده است

وگر سر بدایت قدم شناختش اند • بجاست خدمت شاه ضمیردان کرده است • عیار گیری شایستش فرموده و

تجربت قدر بگوهر دعم و شادیش امتحان کرده است • ز نخوانی قابل حسن تقریرش

از آنچه نطق فرومانده اش بیان نکرده است • گل یاض و ریاضی کسی نچیده چو او • نهان انجم

و افلاک را عیان کرده است • نمی توانش از مردمان نهان کردن • ز مردمی من آن نها کر نتوان

کرده است • چو آفتاب به نیرنگاه دوخته است • برابست غیبی اگر ذره نشان کرده است

قلم که نقب زن گنج خامه معنی است • بر اینچه گذاره و رتبه بلند بیان کرده است •

از وی بر آواکا بر سنه چه قول و چه فعل • بفعل آنکه چنین گفته و چنان کرده است

دوم خداوم ملک الکلام مصرع که بهم خود تواند که گویند بیت • از بام سخن کوس صاحب قرانی

بنام صبح اداوه از طلع سهیل کلامش رنگ بر آدیم زبانها افتاده نامه خشان عمل زرسر

بقرو غیست که از سواد بیاض سحر میبازند و خامه دلبر قمش از فیضانی است که شیران

جگر میبازند و اوقافیه بابیکه تا غایت بر ان نظم کرده اند در دیوان عدل لینان خود

و با طبع رسائی که نگاه عیسی خسته غاسیه دار اوست هر جا در سخن استاده سقط فرستا

چه سرمایه و کدام پایه که دکان عیب کالای او کشایند ششکش ختنی ست و عقیق یمنی •

غزل سرائی که هم عشق ترا مفتون دارد و هم حسن ممنون قصیده گوئی که اگر پادشاها

خواهند که نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تحت و بالا زر و گوهر بر وا فشا

لالی معانیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ملکوت

ناسوت یک شکوه عرش تخت بوده پر و پرواز او و رسائی از جستن آرمان نیز از او بگرمی که نبود دره

هر کجی و راحت ما و معنی رستی یافته که مطلب چه بیت هم دانسته که مخاطب کیست مثنوی ز

شور عرفان قلم آمده کار قطره گوهر بود دریا می شود ملک تا هم ملک سخن ملک است او چه سکون

دل از جنبش کلک اوست سخن گر آفتابیست از درج اوست و گر آفتابیست از برج اوست

عالمگیری نجم لب لب زند صبوحی بجام دل شب زند چو پیمانه مهد آسمان ساغر اوست چو خلوت

گزینند یاران درشت زند نهاد بر دو چشم درسانید در گریه با نم به نم چنان برد را

[illegible] زنگ لب دیدیم بوی تنگ قلم آمده تحقیق ترا زندگی که نازند ز لفظ معنی

[illegible] بیت و در سخن که قلم گشته صد در سخن بدانگونه یاقوت این کان بود

[illegible] معزول جانان سخن گشتند معزول جانان سخن گشتند بی حرف انجا

بارود سوم حضرت شاه خلیل الله که برکت خط های زنتن جون یا

[illegible] دوست زنگ خیالاتی که حسن سخن ثلث میدانند درین حسرت آنکه بر زبان

نستعلیق حروف شد و علم خطاطیاست که عُمّا انتهوا العلم نصف الخط بیانی گفت و

ورای نوع خطاط را به مشغولی نظاره خطش کینه میتوان کرد اگر این خط را بآن خط چه نسبت

که کهنگی این از نیت است و از آفت بهر که ابجد خوان مفرداتش نشد سواد جریده

ترکیبش بروشن نگشت هم فواره خامه چه نقشه زارها رسانیده و از شیرین رقم

بحروف چه شکر خنده ها چشانیده و نگاه تماشای آن خیابان خطش نچمیده در برگشتن

دیدها در سرمه نخوابانیده کتابتی الصوت چنان خفی که بر هر صفحه گوئی پیموده و

معنی چنان جلی که در کتابتی آسمان نموده از فرخندگی صفحاتش فال همه بینند گا

دلخواه و بر زبان رازهای قلمش زبان جمله حرف گیران کوتاه در پیروی خطش انجمن

پیشینیان بیش شاعران همه آشنایی و از خویش نکته اش خاطر نشین است و

نقطه اش مردمک نشان [illegible] خامه می آید هم

دستش سر کشد ؛ ناگهان خطی به خطها و رشته قطع برباینده

رباید خطش چو خط نگار — در آرایش صفحهٔ روزگار

شبه خط نویسی علم زان نمط — که رخسار خوبان کند مشق خط

خوشگوی نشد قلمش هر که گفت — نوکش چه گهرهای معانی که سفت

از جا نوشت و ردِ خصم سید — ور گل نوشت بر رخ دوست شگفت

[illegible] هستند — از عقده گره گشته خطش هستند

خطها شد آب در خراسان از شرم — ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که با فوق تصویرش مصوریت نقاشان

[illegible] بر جان بهزاد [illegible] طرح طراحش میکشند [illegible]

[illegible] طراوت تصویرش عکس خوبان می کرده

نظم

[illegible] نگارد و بوی مشک [illegible] نگارد و رنگ می زند

[illegible] ظرف [illegible] نقش [illegible] رخسار انسان نگار

که گر دیده چشمان بدبین نگار　　گر افشاند مرغابیش پا بال و پر

ترشح برخ صاحبان کرده تر　　چو فارغ ز آرایش گل نشست

به پرواز آواز بلبل نشست　　به جنبش در آورده آن سحر فن

نسیم نقاب از جبین برفکن　　به بجم خدام ملا حیدر ذهنی

که از ملاحت سخن و حلاوت او نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال

محبتش ریشه در دلها دوانیده و مختص قبول عام بهم خاصان سایند [illegible] ملکی است که

کالای دشنامش را به برخ دعا میخرند و زر بهائی شمره خرج می کنند تا تا شر می برند

از رنگ رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره ایست بخون چسپیده و در جنب شیرینی کلامش

شان عسل کاسه لیست لیسد کسی اگر شوشتری باشد معلوم است که نمک نظم تا چه

غایت بود شستم دهلوی که صد صف نعال بر و مسلم است در افتادگی بر

همه موخر نشینان مقدم اگرچه آن قدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتان

منتظم کرده‌اند چون قبل ازین دیباچه‌اش گذارا بر ابراهیم و اکنون گستردن خوان خلیل

سهیم عدیل ملک الکلام است که بی نظیر و انباز است روزگار در تمیز چنان نیست که

اگر فتی برآن تواند نمود و روش واست و پوشش قبول هرکرا پسندیده پسندیده و هرکرا سنجیده

مثنوی غلط نیست در انبار زر ما ؛ نداند هرگز چنین را چنان ؛ بدانش خوش سخن

زر دوست او ؛ در و هر مده نیک عکس افگن ماست ؛ اگرچه زر آهن شود سکه دار ؛

سر انگشت اعمی نباید عیار ؛ بر وی ترش طفل شیرین او ؛ کند سرکه و شکر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر با خاطر خود را هم انگار بداشته

از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را

با سمن و بستان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد و هشتاد سال نهال طبیعت

شکوفه افشانی کرده چنان نیست که در بهار رعنائی خدا آگاه

هم خستگی پیری در کار و هم شوخی جوانی پر باز نباشد نظم

وهم شوخی جوانی پر یار نباشد قطعه کهن گلخن این باغ را نو برم و بلبلی چنگ نگذاشت

شعر ترنم و بازگشت حرفی نو سیم برآب و بطوفان عمان نگردد خراب و نیز می که

خوابیان می نهم و سخن بر سخن در دهان می نهم و درین انجمن کیست صاحب سخن و

که عشقی نور زیده با شعر من و دهم جام وحدت اگر گشت و نهم دام کثرت اگر

خلوتست و خجسته است فالم بار باب قال و که گیرند ازگفته ام حسب حال و

ز نظم چنان منشیان کامگار | که بر نثر شان نثره گردد نثار
غزلها ز ریخته و سیم خام | غزالان رم کرده را کرده رام
ز جرعه لب مطربان بهره مند | بر آیند از من بآهنگ بلند
مناجاتیان ذکر خوان من اند | خراباتیان خوش خوانان من اند

این دیباچه مکتوبی است از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف و جگنه مراد

کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت خود را از دائره تربیت محروم و خارج گردا

و در طوافت مقام ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید است اینجا برعکس

بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده

است مایه داری که جوی هنر را بجز من نخریده است که شنیده است آئینه تحقیق کن

تا بخورشیدی در بغل بنهند برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر زنند پر خزف وا خور خود

به تشریف بخشش مشرف لاشعری متضمن مذمت خصمان که هر چند نمایان پر غوغا باشند

نادیده و ناشنیده می گذارد مصرعه محبت چون نیاز و صاحبی ده

لمعه بخشش از وطن برآ و در غربت مباش گرد راهش بر چهره بفشان و با آبرو

منشین بر تقدیری که کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر

بی نیاز بیند باید که بکسب اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر

نو قدم ساخته بیخبر با خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت

و جاه و نسب درجه درجه است و ادب و حیا و صبر و تحمل

بچه مرتبه روزی به تقریبی و حلم و برد باری سخن میرفت که اگر پادشاهان منع بزرگ است

نمیدهند اشتباه است حق تعالی برپادشاهان ما را خلق یادتی از دان داده اند که در زیادتی

کشیدن از ایشان پائی کم نداریم بسیار تقصیر خیران نخریدن از کم ماندگی قصر بر دست

بالاغوان فربه ترکیبین خود را از توانا است باید دید که علاج در حلم نیست هیچ وقت بیت

که از این مقوله سخنان رساله رساله مذکور گردید و دو کتاب آن قدر دو تو نیست که بطریق عرض

آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی از اینها گوید همیشه تبدیل پیدا ولی ختم نماید باین جاد

محیطران کلمات باشد

ختم کردند بیت تا در میان اخوان خلیل آید یار پیغمبر با خلق ابراهیم عادل نشانه باد

مراد از ابراهیم خلیل

بتشاطلی کلمات تقدیر عروس زیبا نسخه نسخه ملا نورالدین ظهوری ترشیزی که علو مرتبه اش

ظهوری ازد دیده کم سوادان از کحل جواهرش نوری بخال و خط حواشی شروح معتبره به تحشیه

برگزیده درگاه احد مولانا محمود مقبول احمد گوپاموی بارسوم در مطبع مرتضوی

از جمله قالب طبع جلوه ظهور نموده

رعایت
صنعت براعت الاستهلال
است در ذکر الفاظ نحو شرح و بیان و
نظم و نثر و غیره خصوصا لفظ ظهوری درین مقام لطفی پیدا
کرده که بر ذهن سلیم ظاهر و باهر است یا تجانس و از نطقی و نثاری
مقصد نیست و کذا در بسیاری و در گنجی یا از خطا بسیت و لفظ عاری درین رباعی
عاری از بلاغت نیست بید حاصل معنی این رباعی آنکه مدح ذات پاک که حدی و پایانی
ندارد و بتحریر نمی گنجد و چون کلام بر دو نوع بود نظم و نثر قصد هر دو را بیان نموده که اول معدود و دوم مخالف فهم ۱۲

مسمّی به مقدّمات ثلثه ظهوری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان و تقدّس بیانه عن النطق واللسان

رباعی ای آنکه به سعی نطقی و نثاری به مشکل که تا به گنجی ز بسیاری به نظم از معروف و مقفی معدود به نثر از توم حرف و مسجع عاری و الصلوة و الدرود
علی افصح العرب و ابلغ العجم محمد و آله و اصحابه وسلم رباعی ای مظهر حق آیت نوری بخدا به مظهر خویش بی قصوری بخدا این جمله عطا هر ز تو
بنگر قسمه ظهوری به تو مشتی انشای ظهوری بخدا اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الحسین عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی البسوری
غفر الله لهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی از اعزه بتحقیق و تنقیح محاورات و مصطلحات کلام متانت التیام عالم و خرم فاضل نحریر
نتیجه اسلاف نتیجه الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائی بحر مواج بکتهٔ نگری گوهر زیر نقی رائد
محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری سراج الاصطلاحات و مصطلحات الشعرا و برهان قاطع و منتخب اللغات و غیره
که حاوی مصطلحات و محاورات شعرا متاخرین اند آورده و هر سه دیباچه و نثر رقعه و نورنامه را از کلام المعتقد اهل سخن یکجا نموده تصحیح و
ترتیب آن پرداختم از بسکه نسخه های غلط به سبب خطای ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد
و دو و انده هجری که بعبارت کلام ظهوری ماده تاریخ اوست تکمیل و اغنت دست داد امید از خوانندگان با انصاف آنست که این را از شرح و
اساتذه نه انگاشته بل دستمایه بی بضاعتی این هیچمدان پنداشته هر جا که خلل و زلل دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسده آن
نمایند و من الله التوفیق والاستعانة از انجا که ذکر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح حل مطالب آن خالی از تشویش
و تنبیهی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد **مقدمه اول** در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبه کتاب و غیره **مقدمه دوم**
در بیان کلمات موسیقی **مقدمه سوم** در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پاره از تراکیب و مضمون بندی متاخرین که اصطلاح
بران موجب بصیرت مر لطافت معانی و صناعت کلامی را **المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف** صاحب تذکرات
می آرد که نور الدین ظهوری اصلش از خطه ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه

در دیار ممالک دکن افتاده به ابراهیم عادل شاه تخت‌نشین بیجاپور عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بی‌تکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و
استعارات بلاغت و اغراقات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد انعامات فاخره
گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعار بنام آن نموده سلطان عادل شاه مدة العمری با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی
تصنیف کرده سلطان [illegible] گو را است او نوشته و دستگاه سخن به جایی رسانیده است که آن را از خیال‌بندان و نگارزمه معتقد و نقل است
که روزی در مجلس شیخ ناصرعلی سرهندی که در خیال‌بندی دعوی همچندی می‌داشت مذکور شعر ظهوری سلف بیان آمده بود گفت بر روی [illegible] این
بهتری از ظهوری نیامده شخصی گفت چرا این چنین می‌فرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجوی است که سخن و فهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی
گرم شده گفت بلکه ظهوری این سخن را قابل فهمیدن هم ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست
هم بوده باشد بر زبان آوردن آن از بی‌باکی و ترک ادب نسبت شعر بزرگش نخوانند اهل خرد : که نام بزرگان به زشتی برد : اگر چه از ظهوری
و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت‌ها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد به آن مردان خدا بود نیابند بلکه از این نخوت‌ها است
که سخن ارباب فضول‌ها همه بر کار رفتی نازکی بردند ها موثر نیست انتهی کلامه الحاصل طریقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام
از بابا فغانی است و وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنائی مسیح استاد صایب و حکیم شفائی همه تقلید طرز وی بوده اند میرزا صایب آمده
آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچون ظهوری و استادی [illegible] نیامده چه در نظم و چه در نثر در همه اقسام سخن کوس استادی
نواخته و پهلوانان این فن را خاک بالیها داده این فقیر بحریر یک رقعه که به شیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پایه تخت اکبری نوشته
گویند شیخ جوابش نتوانست رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیده ظهوری را به
مجلس سلطان ابراهیم رسانید و یک دو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته اکتفا می‌نماید

رقعه که محمد نورالدین ظهوری به ابوالفیض فیضی نوشته دعوی ماندهٔ دوری ظهوری بتوفیق عرض
عبودیت خود را السعادت نزدیک میداند و از این توفیق بموافقت بخت و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری
بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و برهان آنکه اگر در معنی [illegible] نمی‌بود چه صورت می‌داشت که قلم بر سر [illegible] قدم و زبان
بجا می‌این سخن آمدی ع درجواب دوست این تنگی ما : ما مقیمان آستان از دور نزدیک نشستیم با ایستادگان
خصوصا غائبانه بهمدوش بودن نشان بخت بلند است و علامت طالع ارجمند بسا نخجیر لاغر که بفر بهی همت خود را بفتراک
شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که به پرواز توجه بلند گردد و در و بام کعبه مراد گردد فرد گرچه خورد دیم نسبتی است بزرگ
ذره آفتاب تابانیم : بحمد الله که به تجلی محبت آن حضرت شعله‌های نور در ساحت سویدای ظلمت زده بزبان آمده و
به نور اعتقاد در شمار کرده [illegible] که نسبت با آن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت است و اقبال فرع اصل اخلاص
ع [illegible] نثر گوهر دعای نثار شده و به نظم تحفهٔ ثنایی بکار رفته غرض که هر اثر و مقصود رعایت

بر غایت سخن است و ابلاغ معانی بر گزیده درگاه فیاض بی‌نیاز ظاهر است که اگر آفتاب در تنگی عیب خفاش طبیعی است نه اثبات

هنر صاحب بصیرت و اگر تسوید صحیفه در دعوی این سخن که معامله دیده با گل کحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت

طرفی نتوان بست بی خزان باید بی زوال این ورد و نقش آن این زلال کراست تصویر آینه از تاسف گذشته جانی برده می‌شود لحال

خرم خود به یک تصمیم در اثبات محال تاخیر است و اراده به زور بازوی شوق شهباز گسستن زنجیر تقدیر رباعی خوش آنکه نگه پرده

سرائی تو شود ؛ در منزل دل جای تو جای تو شود ؛ دامان نقاب جلوه رحم کشد ؛ هر چیز بجز تو روی تماشائی تو شود رباعی از شعشعه

آئینه دل دو اهم جنش پاره نگهم رشته منتقل دوام ؛ در آرزوی آینه دیداری ؛ در دیده هزار بار صیقل زده ام ؛ با ذوق محو

معانی غزل بسته جان مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پرتو سعادتش پیروزگار مهجوران پرساز دغزل از دم تیغ نگه تن بطپید

دهم ؛ سر به حیرت کشم دیده بدیدن دهم ؛ از روش جلوه آه با دو انگیزم ؛ در خلش غمزه خون بچکیدن دهم ؛ بند نقابی کشم و تیغ

و ترنج او برم ؛ یوسف و یعقوب را کف بریدن دهم ؛ از خش خار رنجی حبیب گلستان کنم ؛ برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

قرق برویم پیش دست نگهداشت زخم ؛ در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم ؛ گوشه دامان آه باز ده ته کوه ضعف ؛ اشک سبک

گام را پای دویدن دهم ؛ کنگر ایوان وصل گر چه ندارد کمند ؛ تاله شبگیر را تار رسیدن دهم ؛ بهر تماشای حسن در زره شهباز عشق

فاخته عشق را بال پریدن دهم ؛ تو به به سبز را گرد شکستن درست ؛ محضر ناموس از یک دریدن دهم ؛ آمده نزدیک لب حرف

کسی و رسیت ؛ کندن بر موی را گوش شنیدن دهم ؛ چشم نشد چهره خیز و بذیه صیقل برم ؛ رام نشد وحشی دل بر رمیدن دهم ؛

محمل دل در حرم پای بدامان کشید ؛ تجلی میکده را سر بچریدن دهم ؛ بخت جلوی بجید دامن دولت گرفت ؛ بازوی اقبال را

زور کشیدن دهم ؛ سبب اینکه این قطره بی آب و ذره بی تاب جوش دریا و حمج آفتاب می تند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف

الهی مورد اعطاف بادشاهی حضرت افادت و افاضت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی

فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب بشیخ ابی الفیض فیضی مد ظله العالی است که بلمعه طور افاضتش چراغ دانش روشن است

و بر شحه سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذمه دای سخن پروردگان واجب و حق حک و اصلاح

کلک و کر کلکش بر دیباچه کلام عدیم السهو لازم و ثابت آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده بخت سخن شسته و

باد دامن نامه گردی روشنی از چهره قدر شبر رفته شاهین لفظ معنی شکار آن بال تقویت انبازش سیمرغ احتشام و تدرو رنگین کلام

در فضای تحسین انصافش طاوس خرام صراف بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز و کیمیای بینش پای معانی کو ته

بیان بقدر نظم بلند دراز در زبان کلک و اسطی نژادش نکته ها همه یونانی و در مجلس مور زبان دانش خراسانیان هند نشانی

از فضل طبیعت کلام معجز نظام شعری اندن چه هر نظارت و شنیدن موجه مراوت برآورده نثری چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی

چون کواکب منضود و نثر و قطعه گشته از رتبه فلک او ؛ آسمان پایه آستان سخن ؛ آفتابی نکرد از ادراکش ؛ با بیتابی شدی

کتمان سخن وا کشاد از خامهٔ شکسته نویس ◦ مومیائی بر استخوان سخن ◦ گل ناله از دل بدرت ویدیه ◦ چون شاخ غنچه در کمان سخن ◦ بحر
طوفان بحر موج غلطید ◦ چون دید جام امتحان سخن ◦ بچه و قلتش چو گرد دو بنده ◦ کسستن و در میان سخن ◦ منت طبع بکجه
بر سر پایهٔ استان سخن ◦ فخر بر پایه سحر خیزش ◦ میر شکر کاروان سخن ◦ نتوان ظلم بر توانی کرد ◦ چند اعدل مهربان سخن ◦ نقطه
نه مرکز دوار معنی ◦ مرحبا ضبط پاسبان سخن ◦ دیوان حقائق بیانش عالمی است مشحون از دلائل قدرت ایزدی مکتب جهانی است
مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم احبا دسته دسته گل نازک در بر دمید در میدان رزم اعدا نیزه نیزه زخم جگر در
قلم کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کام غفلت محو لذت آگاهی باد تا تازیانه نصایح توسن جنون نفس گرم جولان شش اهی حکایت
دردو دواع همه ناله خیز و شعله زا و سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و تحیر خیز از لطافت کلام حروف را از نور گلو نهادی از اصالت
الفاظ معانی را طراز زوال نهادی تنگ و زری کلمات مجال وقت توسکافان مجال از گرانی قیمتی عبارات منفر لالی ناسفته در
گرو انفعال جگر رشک بهاریات در گریبان گلشن ارم و طبل دبدبه شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت
سحبانی فصاحت خمخانه نوش نشئه افلاطونی پخته فکر ساده روا مان همت عیسی ریشه لنو غور رد زمین تارک قارون نکاشته خامه
نقصد کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس کمان فینه گنجینه نقش فهمیدن فکر بامی ور چون بیان سخن نزدیک و عقدهٔ بامی رسا نر
مبهم مست خوش توضیح تقریر در جنب و شتی بیان مهر نور افشان تاریک است از سیاهی کتمان نشتر بوی شقائق زنگ در
سم شکفته سنبل آه و لاله انتان کید بگیر غلطیده جلوه نازکی پرده در طبع سمن بیان غازه رنگینی همگونه آتش خویان مکینی تشبیه
اشارت به متانت شوخی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرین اداء حال قاصر انه قال شور غزل نمک خوان
شوق زور قصیده تعویذ بازوی فوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال ◦ صبح و شام این عاریب و زیور
اوراق است که هر چند بر زود تر بنظاره آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گرداب محیط محرومی نشود
و زبان شکوه تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر خویش بالد فرد ایست که همسر و آن دعائیست ◦ بحکم محکوم باد آن
دعا را ◦ تا پستی ملاحظه اطناب نموده بقدر سهم استعداد خود متصدیع اوقات برگزیده ساعت می شدم اما گواهی دل بر وسعت
خلق عظیم خامه جرات را بحروف دراز نگاردیده ادب خموشی بچشم سخن لب گزید را لال انفعال و اقبال و احیا لا ایران

قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که با مقدمات علم طبی به تقریب حسن طلب و اظهار

حقیقت حال در ان مندرج است تا قاری از قوانین علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه این
تسلی نگردد **قصیده** خموشی چون شوم از عیب می کنند ندا ◦ که لب بشو ز مدح اجله الحکما ◦ مسیح عصر شفا حضرو آ
الهام ◦ سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا ◦ از خیر خلائق اشارت باسم پاک محمد و از عزیز مصر یوسف است علیهما الصلوٰة والسلام
کدام حکیم و کیست ازین هر دو ◦ زهی کریم نهادی که در نی کلکت ◦ نیافریده خداوند متصل بابا ◦ چراغ بزم ضمیر تو

تو ثابت و سیاره گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی شرح علم تو پاک ذهن ورع و قامت علت راست خلعت تقوی زینت

دست سخاوت تو بیجان از زر و گهر فشاندگان گشت دامن تو در ماه و تخت تمام تو نظم فضل و خرد و دین است بوصف تو

شعر فهم تو کلاه [illegible] تو پرواز پایداری ماه و بدیبام تو آواز کوس استغنا بجذب همرکشی حرف از زبان سکوت و دست تهی

چه ورد بان [illegible] تو دیده بر زمانه کشود و بریم نقطه بالا انگند چیم چاه هنوز از حساب گشته است بلند که آب مرگ

بر سر اعدا و تقطیر [illegible] شد در دوات چکاند قلم و صفت ضمیرت چو بر گرفت قضا عجب نیست که از این بغض گیری تو باعیذ

چه عیش موجود دریا علت بیرقان علاج گرفتارم و بحث بنا شد اگر زرد باشدم سیاه زمانه ریخته شود آب چشم در خلق چرا سیر نباشم

بعضی که آشنا کشیده غم ورق سینه ام اسطر که شرح لا تحریر را اقتضا کند انشا همیشه شده افلاس رگ جگر دارم که غیر شربت و نبات

هیچ دوا چه حالیست که هر گز گلوی وزیر من نمی شود کند خاک فاقه ربا ندیده ترتیب بحران رسته و بی چشمی شربت عناب

اشک وی شفا و بدیجای تعقیب بحث بد کافور چسان بجلدوان ورم عروس جا چرا همیشه نباشد و بان عشق تلخ که مستعمل شود

غم مره صفرا بیافت یاد اعتیاج نضج هنوز تمام غم تلف شد بحث سودا کجاست مسهل لقمه بنیادی چو که شده ز بلغم لزج خلط

چه سود صندل و کافور در صداع بیان که طلا و نقره بیابی مگر کنند طلا اسیر صد درم ساخت گرچه بحث علیل و چهار چیز دوا زمانه کرده

عطا ز مسمنات و رم ز محللات ایمن ز قابضات قسم ز مرطبات بکا و بجوی نشسته عیش از مفرح تخم که بیخ درد غم و تخم حسرت

تعفن و درین احتیاج اگرچه علاج سود چو آرش نساخته است قضا بی فرو نمی بخت چو فی بد اسباب در اشتها بر روزی

ماه رسید کار بجائی ز ضعف بی تحوتی که موش خانه ما راه می برد بعصا بدفع تلخی صفرا جوع چاره بحث رشید غصه

فرو نمی ود رم لقمه های غم بگلو زمانه تا نه نهد زهر حسرتی ز قضا ز تاب آتش خواری نخ انگیز چرا که یافته خوش جوش صبح

بضعف من منگر حرص من نگر گست که بر قضا فریب و فن قانی چه نافعت ای بخت

بلغم آرزو سودا نقاهت [illegible] بگر تاب هوائی دگر کشتم خود را چهر خزان تا خاطرت اگر بد رفت

بچند بیت و گر ز جمع مرحمت بخشا چه کرده اند درین شهر و قوم شاعر که بست تا آن شاه بار حرص تو تا خراب ورک

اکابر بعصر مرتو ز معنی شاعر چه داده اند آیا نشسته بر سر خوان بلا قیان اند کشیده بهر دل آرزدگی بر خام رضا بر آید

خوشدلی این شکسته بالی چند نوشت خانه تقدیر بر سر عنقا بکسی نکرد زبان در علت شاعر ز بذل گنج معانی است

گذار [illegible] از سپهر می رنده چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا اگر ز صله و گوهر نا سنجند فروند و بیاند شیهان حق

ناسخوان ما آن منجب شده این قوم را گدا که بر بند همیشه مرض گدائی ز عالم بالا و مدح گرچه ز ستم بضارفی دارم

[illegible] می فهم امنه بر کف اعمی چه چرا بیاید از کس نیم سیر رم زخشک پاره نان نیاز شکر خدا فصیح اهل زمان

برکاف تقدم خجسته صد قفا زده دوران همه قهر و عصیان همه چو رز بی خطای حقیقت تهی گناه و وفا و تم

اگر روزی * نهد تخمیره ام انگشت بر لب غوغا * زمانه تا فتد بهر لباس من وطنی * [illegible] پشت ما هم پناه * فلک
تربیت ما مروند داده است عمر سیت * که پوشش و خورش ماست و عده فردا * گر رفته گنجینه [illegible] این همه
آزار قابلیت ما * جواهر که بهای تو ریخت فکرت سن * قضا ریخته بر فرق حشمت دارا * [illegible] مطلع بشرقی
اقتضای قضا زر ذخیرهٔ صغرا * با اهتمام قدر روز عیش بد خواهست * ز غصه با دوستی [illegible] نگهدارد
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا * رباعی چشم را پرده خود کرده بدیدن رفتم * سینه در گوش نهاده بشنیدن رفتم * سجده می
بود تمنای جبین * کرد پیری مدد اینک بخمیدن رفتم * فرد بجذری گذر از خاک جگر سوختگان * دست بیرون بکند شعله
دامن گیری * رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است * یار است و لیک مانه جیب افتاده است * داغ از جگر [illegible]
برانگیخته [illegible] * کارمد شد و روز را ها لب شب افتاده است * از ساقی نامه ویست مثنوی ثنا با همه ایزد پاک را * ثریا ده
طارم تاک را * که خورشید را صورت جام وی است * شراب شفق در خم شام وی است * گویند این مطلع ساقی نامه و مقطع
جواب ها افتاده است و هیچکس تا حال مقابلش نرسانده صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید
بیضا داشت در ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمدنگر فرستاده شاه با
وجود استغنائی سخن یک زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تماکو می کشید رسانندگان
قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم تسلیم کردند تسلیم کردم یک فیل خدا از وجه کتابت قوت
بهم میرساند کتاب وصف الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدرد افلاس از وطن برآمده رفته رفته بدکن افتاده
بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نموده بدو مادی ملک الشعرا پایه تخت
پادشاهی ملک قمی بشرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که قوانین علم موسیقی در زبان هندی تصنیف نموده و
اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا باتفاق و استصواب هم نوشته اند و وجه تسمیه کتاب ممدوح نورس
اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن به تصریح کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثالث
که در بیان مبانی اغانی بزبان پارسی و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج
موسیقی نموده اند عیان خواهد یافت المقدمة الثانیه فی مبانی الاغانی چون امر الهی بموسی علیه السلام شد
که عصای خود بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شدند و از هر چشمه آب تحت تیز نمی میر
بیس نداشتند که یا موسیقی یعنی ای موسی این آب نگهدار ها راگ بدار زبان مناسبت این علم را موسیقی نام نهاده که دوازده
مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمه ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورث تلمیذ حضرت سلیمان علیه السلام شده چنانچه
در حدیقه انوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معاینه نمود که شخصی می گوید فردا بر لب دریا برو علمی تر [illegible] شود

ملتفت نخواهد شد شبی علی الصباح بر لب دریا رفت ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که
[illegible] بانگ آن [illegible] را از کوه [illegible] آورده بنظر در می آوردند و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا مراقبه نشست و آواز
ضربات مطرقه [illegible] ضمنا بآهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ نصایح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل بآهنگ آن قصیده
خواند [illegible] معانی [illegible] و جمعی کثیر به تصرف لغات ملائمه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند بعد از آن حکما دیگر
بعمق نظر دریافتند که آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدا و می یابد لاجرم
مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اختراع کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ
ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم
بوسلیک شاعری این نظم را آورده رباعی راست عشاق و بوسلیک بساز * با نوا اصفهان بزرگ نوا زن * زیرافکن عراق
و زنگوله پس حسینی رهاوی حجاز * و شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار بیست و چهار می بندند شعبه اول از پستی مقام مذکور خیزد و
شعبه دوم از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و
دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر
بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نه نغمه گویند شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب
از پنج نغمه باشد شعبه مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه باشد و
بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از
شش نغمه باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق گویند و آن مرکب
از پنج نغمه باشد دوم [illegible] شعبه مقام اصفهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم
[illegible] باشد شعبه مقام [illegible] اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب
از شش نغمه باشد شعبه مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و
بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عراق و آن مرکب از پنج
نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه
[illegible] است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی
عراق و بلندی راست خیزد و از نه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل
چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نه نغمه حاصل شود پنجم مایه و آن از پستی کوچک
و بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود

و باید دانست که گوشه چهل و هشت است از انجمله آنچه بر آن [illegible] بتحقیق پیوسته و [illegible] می نماید و آنچه مشکوک
فیه بود ترک داده **اول** بهار نشاط **دوم** غریب **سوم** سوار **چهارم** نغمه **پنجم** بیات [illegible] **ششم** [illegible] **هفتم**
بسته نگار **هشتم** بیات گردانیه **نهم** سه آهنگ **دهم** صفا **یازدهم** دلبر **دوازدهم** [illegible] کمال **سیزدهم** نگار
چهاردهم وصال **پانزدهم** شهری **شانزدهم** اشیران **هفدهم** غزال **هجدهم** [illegible] **نوزدهم**
بهر کمال **بیستم** اصلی **نسبت یکم** اعتدال **نسبت دوم** گلستان **نسبت سوم** [illegible] **نسبت چهارم**
حیرت **نسبت پنجم** جمالی **نسبت ششم** روح افزا **نسبت هفتم** حیرت **نسبت هشتم** معتدله **نسبت**
نهم معنوی **نسبتی** [illegible] پهلوی **فائده** در بیان اصول و بحور مختلفه که به هندی آنرا تال گویند **باید دانست**
که بحسب قرارداد اغانی عجم هفده اصول است و آن را بحور و دائره نیز گویند **اول** مخمس **دوم** بحر ترک ضرب و آنرا
ترکی نیز گویند **سوم** بحر دوریک **چهارم** بحر دور **پنجم** بحر ثقیل **ششم** بحر خفیف **هفتم** بحر چار ضرب **هشتم** بحر در
افشان **نهم** بحر ماتین **دهم** بحر ضرب الفتح **یازدهم** بحر فاخته **دوازدهم** بحر [illegible] **سیزدهم** بحر ثقیل
چهاردهم بحر [illegible] **پانزدهم** بحر [illegible] **شانزدهم** بحر رمل **هفدهم** بحر [illegible] **بدانکه** نغمات را بر طبق روزهای
سال سه صد و شصت تقرر نموده اند الا [illegible] از دیاده من الاستخراجات و ملاحظات احوال آورده که نزد حکما
هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمار است تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید
متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک است باشاره سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق
به آهنگ پوربی شنیدم و از [illegible] است که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته [illegible] گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قایل بوده از قسم [illegible] که بتوسط ممکنات صورت پذیر است می شمارند درین طائفه نیز اختلاف است
مروی [illegible] خواهر زاده [illegible] فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند و این [illegible] ضرور البطلان است چه کشن آنچه مشهور است
از چند راگ [illegible] که در عنفوان شباب [illegible] نان شیر فروشان را بدان می فریفت بخاطر نمود و آن راگ در هند شهرت
نام دارد اما آنچه [illegible] از [illegible] اتفاق اند آنست که مهادیو سر حلقه دیوان [illegible] بوده و جمیع دیوان
بلکه اطاعت [illegible] ملازم می شمردند از آن جمله شش [illegible] که با هر یک پنج تن از آنها مقرر بودند و مخصوص به
در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی [illegible] او می کردند و نام راگ و راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید
و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از آمیزش دو راگ و راگنی تا شش راگنی بهم رسید و آنرا پهلو رجا گو
و پهار جا از حساب و شمار افزون است چه حکم حروف دارد که بعد از ترکیب با نواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب
از تصرفات [illegible] است و بعضی گویند که تعداد پهار جا بموجب استادان [illegible] نه هزار است چنانچه شیخ عالم

نوالم در رساله تالیف خود که موسوم بجاد بود آن را به تفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سر داشت که ازان هفت سر گویند و
نوع چهار ... از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سر نخوانده باقی چهار سر خاصه دیوانست و درین هفت سر مقامات است
که اکثر آن را ... گویند یا و از انتقال راگ از دیوان و انسان دو روایت است طایفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان مخلوط
و اختلاط بوده ... آن علم را دوران هنگام ازانها فراگرفته اند و این قول مطابقست بروایت مورخان که گفته اند
کیومرث ... انتقام پدر با دیوان محاربات صعب وی داد و بسیاری از آنها بقتل رسیدند ازان هنگام دیوان متوهم گردیده
به جبال و دور دست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند احیانا برا جا و افسا
ظاهر میشدند ... که نسبت بملک های دیگر دیوان احسن آنها بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم می گرفتند و
مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان بانی دیوان که از آنش کثرت گویند در مدح مهادیو و پسر بطنش گنیش نام
داشت و به ثنای دیگر دیوان ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابده و چه در مجالس اهل دل همین رسم بوده و آنرا گیت و
سنگیت می گفتند تا آنکه راجه مان فرمان روای شهر ... هر بند مشتمل به ماجرایی نایک و نایکان یعنی مرد و زن ترانه
گوالیار تالیف کرده و بیرون راگ بسته به حضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار بود بخواند نایک آنرا پسندید و در اندیشه دور و
دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین این همه اندیشه
چرا روی داد و نایک سر بر آورد و گفت چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود از رواج انداختی
چه با این همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته کرده در عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق
شوار راگیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادات را بلذت بدل ساختی و بحکایات عاشقی و
معشوقی ... بسیار ... غافل باشند و همین سرمایه فسادهای عظیم گردد و
... تحسین کردند و لیکن آن هر بند چون بر زبانها افتاده بود
شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاج
ندیده در تصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور
... راگ که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده دو مصراع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی کرده رنگین ساخته خیال و چتکله مسمی
گردانید و لیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نمود چنانچه تاویل کننده را از ثقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتواند برد بعد
... صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارت عظیم داشت از دکن بجانب دار السلطنت
هند متوجه شد گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با وی بود بهر شهری که می رسید حاکم آنجا از نقد و جنس هر چه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در
شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بعد از علم جمیع موسیقی دانان پایه تخت ... عاری ...

رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه درمیان آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت تا نایک گوپال شگفت بخواند
خواجه از کمال فراست قانون آن را بخاطر داشته تغییر الفاظ نموده قولهائی رنگین روی کار آورده آنچه قول ترین سبب گویند
و در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ و غیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل درج نموده […] دیگر حضرت در مجلس سلطان
چند قول به حضور نایک بخواند نایک متحیر شد و گفت اگرچه به یقین می دانم که این دزد من است لیکن بطریق عجیبی دزدی نموده
که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله الهی معترف شده متوجه وطن گردید
و سلطان مانی فراوان بوی انعام فرمود اینست شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه تخت
نشین بیجاپور است بیان می نمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از نایان کن است و بیشتر اسامی آنها در زبان و
الفاظ […] کثرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است
و دیگر رس که به معنی مستعمل می شود یکی آنکه باتفاق اهل هند در شهری مکانی دوستی پیدا شود یا فیما بین […] اقا مصاحبت
بوده باشد آن را هم رس گویند دوم تعارف ارواح را که روز ازل بوده است […] آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس
خوانند چنانکه درمیان بادشاه اکبر و راجه بیربر مقبول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه و غیر آن شوق تماشا در
دل پیدا شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آن را نیز رس گویند الحاصل این لفظ به معنی لذت و کیفیت برداشتن است بهر قسم که
باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند به تصانیف ایشان از […] و غیره مشتمل آن نیست اول سنگار رس
بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی الف رای مهمله به معنی آرایش و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر
دو قسم است یکی بیوگ بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم و واو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت است دوم
سنجوگ بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو مجهول که عبارت از مواصلت است دوم هاس رس بهای
هوز و الف و نون و سین مهمله به معنی استهزا و […] یکدیگر از روی […] و کرشمه و عشوه و غمزه باشد سوم
کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف کشیده به معنی افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق
درمیان بیوگ رس و کرنا رس همین است که در آن امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رود رس برای
مهمله مفتوح و واو مضموم و دال مهمله مشدده به معنی خشم […] و مقتضیات برهمی […] طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره و
تحتانی زده معروف و رای مهمله به معنی بهادری که از سخاوت و شجاعت و رحم دلی باشد و آن را دان و […] و دیا نامند ششم
بهیانک رس بیای موحده مفتوح و های زده و نون مفتوح به معنی خوف و اندیشه هفتم بیبهتس رس بیای موحده مکسوره
و تحتانی زده معروف و بای مفتوح ها و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف به معنی کراهیت که از دیدن چیزی
نا ملایم طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح و دال مهمله و ساکنه و بای موحده مضموم و ها و تای مثناة

ثنات ساکنین مخارج ... معنی عجائبات باشد بهم سنانت رس بسین مهمله و الف و نون ساکنین و ثنات مشدده
... لفظ ... ات حق وصفات او باشد شاعری هندی بزبان خود در یک بیت سامی اینها بترتیب بیان
نموده و ... هانس کس نارود چان ... پرپهنا نک نی بهتن س ا دهیت سایب بجهان

المقدمة الثانیة فی بیان اقسام النثر و ذکر الصنایع الکلامی و تراکیب الفارسیة فی محاورات المتاخرین و ما یناسبها

بدانکه کلام منثور سه قسم است مرجز و مسجع و عاری رجز به تحتین نوعی از شعر کوتاه
وزن ششبار مستفعلن اگویند و مخیلیل گویند رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت است و در اصطلاح اهل انشا مرجز کلامیست منثور که وزن
دارد و سجع ندارد همچون عزیزا صرف اوقات فی ذکره ... کار ساز و خرج انفاس جز ذکر قادر کردگار عبث و خسر کمالست و قس علیه
هذا نثر مرجز اگرچه قسمی است از اقسام ثلثه نثر اما آن القدر مستعمل و متداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز کردن
شتر ماده و سخن با قافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ او اخر فقرتین است چنانچه آواز قمری کبوتر موافق یکدگر
میباشد ایراد دو اخر کلمتین را بحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی با هم برابر شدن
متوازی با هم برابر شونده و در اصطلاح **سجع متوازی** برابر بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین است در وزن و عدد
حروف به حروف روی چون لفظ گل و بل و مخموری و مهجوری و غیرهم و امثال آن **سجع مطرف** موافق بودن دو لفظ
در قرائن او اخر فقرتین است بحروف روی مختلف چون قار و اطوار و امال مثال و امثالهم **سجع متوازن** آن
موافق بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین است در وزن و عدد حروف به حروف روی مختلف چون اعمار و ارزاق
و خبیر و تمیز و جور و مغفور و هشیار و مسار و نظائر آن از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از سمعیل عجلی در پرسیدند
با احسن السجع یعنی چه چیز ... اخف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر فقره مقتضی حسن السجع
... رهای بسته اگرچه بعضی از ارباب صنائع برانند که حروف ادوات هم
... اتفاق فقد به حفظ مراتب سجع بود و محمود سجع نگاه دارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب محاسن
کلام نه به حروف ادوات مسجع ساختن کالکت آن صنعت اندیشیده اند اینگ ایشان دارند که حروف ادوات اصلا
فقرتین را در کلام اتفاق نیافتد و در او اخر فقرتین برای الفاظ جایز السجع واقع نشود مثال سجع ادوات غیر جایز انچه از
زبان صدور و ظهور رضای حق خواهد بود مثال ترکیب جایز السجع انچه از زبان معجز بیان کرامت صدور یافته پایه مراتب
د... مکات بلکه عین منت ایزد منان است و دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت
مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده شود ...
فقره ثانیه اگر تا چند حروف زیاده باشد جایز داشته اند و ایراد دو لفظ یک وزن مثل

ابداع تضمین مزدوج گویند در جنب یک دیگر مستحسن شمرده اند چنانچه تجلی محجب پوشیده و پنهان علی هذا القیاس و قرینه ده
لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه تکرار ادوات و الفاظ را از کراهیت وضع پنداشته اند نثر عاری است که
از شروط نظم خیره و مسجع عاری و سلاست متانت مربوط و فصاحت و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نثر دوار باب
انشاء مروج و متداول آن باشد اما از جمله صنائع یکی صنعت ترصیع است که معنی آن در پارسی نشانیدن جواهر است و بر حریری و در
اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شاعر بخش های سخن را خانه خانه نماید و در برابر کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و متوافق القوافی
باشد **تجنیس تام** آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود در قرات و کتابت مثل یک دیگر باشند و در معنی متغایر و در
حرکات و سکنات یکسان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد و چیدی است **بیت** چون عشاق من
غمدیده خون افشان ترم چهره بینی هر زمان از اشک خون افشان ترم **تجنیس ناقص** آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی
بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و آن را تجنیس محرف نیز گویند چون علم و علم که اول به معنی دانستن است و دوم
به معنی نیزه است **تجنیس زائد** آنکه دو کلمه متجانس در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه
آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و لفظ کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از
تذییل بمعنی دم دراز کردن **تجنیس مرکب** آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها بر اصل وضع باشد
و دیگری مرکب بسبب ترکیبی باشد او کرده و این بر دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند و این را
تجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیازارد و قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و آن
را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه تیرسائی منسوب به تیرساوی تیر سای بی معنی بی خوف **تجنیس مکرر** آنکه در اواخر اسجاع
دو لفظ متجانس پهلوی هم بیاید روا بود که در صدر یکی از آنها حرفی یا دو حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند
مثال اول همچون لفظ بار و زار که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ کنار و نار **تجنیس مطرف** آنکه کاتب
دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار **فائده** اگر حرف مختلف
قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند **تجنیس خط** آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت
موافق باشند و در نقط متباین چنانکه سکین و سکین و مثل این جمله هفت باشند و باعتبار اقسام ده **الاشتقاق**
در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یک دیگر
باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری از فصحا این ابراسه صنعت شمرده اند از جمله تجنیس میشمارند چنانچه نقره
بمروا فروشنا مرا و فر و آفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف و عرفان در حق من ناسپاس ناحق نشناس ارزانی
داشت چنانکه الفاظ ثروت و ثریا و ثری و صفات و صفوت و این را صنعت اقتضاب نیز گویند **الاسجاع** در

در لغت واژگونه شدن و امثال آنست و بیان آن گذشت المقلوب در لغت باژگونه کرده شده و در اصطلاح کلامی
که بعض حروف یا تمام آنرا اگر دانند باشند و اقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض همچون شتک و شکر دوم
مقلوب کل همچون لفظ یار و رای سوم مقلوب مجنح آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید همچون لفظ مرد در اول فقره
و لفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم براست توان خواند و هم باژگونه تغیری در آن نیفتد چنانکه
مرادی دارم و کلمه شاباش الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که بود لازم نباشد و سخن بی او درست
بود و غرض از آن محض آرایش سخن و تزیین کلام باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه
قاف در رقم و قلم که در مقابله رقم علم هم درست است و این را التزام و لزوم ما لا یلزم خوانند اللزوم این صنعت چنانست که در
فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگاهبان در راه بود و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند
که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورقی اون کنم * گر زانکه دامنت
که تو مایل بجز در نه * چون قافیه مطوقی و مروقی و غیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق در مصرع
اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی
داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع به معنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است
در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معنی به حسب ابهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه
لفظ ماهی که به چند معنی آمده است و در بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظیکه در کلام ذکر کنند که دو معنی داشته باشد
مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی است * حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالی است *
که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده و اگر مناسب
معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بخورده توان آتش افروختن * پس آنگه درخت
کهن سوختن * که مراد از خورده معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و سوختن و افروختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب
بهر ی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهاش صد کان لعل * که این مقابله بود قیمتش در یاقوت
که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور است و کان
و لعل مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید
شود کما هو مذهب الاکثر علی ان ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را به چیزی در وصفی پس آنچه
و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن صفت را وجه تشبیه خوانند و لفظیکه دلالت بر تشبیه

التشبیه گویند و مجموع امرهای مشروطه را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور شود آنرا تشبیه مفصل گویند و اگر نشود تشبیه مجمل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود مؤکد چون لب لعل [illegible] الف چون [illegible] و این صنعت بر [illegible] قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کرده است همچون مانند و گوئی و پنداری امثال آن **دوم** تشبیه که چیزی را بچیزی کنند بکنایت یعنی به لفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید **سوم** تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد که اگر چنین باشد چنین باشد **چهارم** تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آنرا بدین این را بدان **پنجم** تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو وصف موجود باشد **ششم** تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود نیست بلکه چیزی دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد **هفتم** تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند و تفضیل نهند

حسن التعلیل است که اثبات کنند وصفی جهت چیزی ادعا کنند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آن که فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند **الرجوع** عبارتست از آنکه متکلم کلامی گوید و بجهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و به خلاف او گوید و چنان اظهار کند که گویا اول اختلاط گفته بود ثانیا از آن برگشته **تجاهل العارف** این صنعت چنانست که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنانست چیزها که مانند او باشد تعدد

المبالغه عبارتست از آنکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر متناهیست و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن است از روی عقل و محال است بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو نامند

اللف والنشر لف در پارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعددی چند را بعد از آن بیارند چیزها را که با آنها تعلق دارد و بی تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی که هر کدام متعلق است بنا بر مناسبتها باز خواند و این بر دو قسم است یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی آنکه لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این بر دو نوعست یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند

سیاق الاعداد این صنعت چنانست که نشی چیزی چند را که هر یک از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارند **تنسیق الصفات** آنست که کاتب چیزی را بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه **بیت** خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر خواه باعتبار متعلقات چنانکه **بیت** یاقوت لبا لعل بخا غنچه دهانا شمشاد قدا سیم تنا جانا [illegible] **المتعجب** آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد **المدح الموجه** این را اشباع نیز گویند و آنچنانکه

که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا به ممدوح بدو وجه مدح
حاصل شود **التسلیم** تقدیم السلام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن شی مسلم است و این صنعت چنانست
که کاتب در اثنای کلام اشارت نماید به قطعه یا شعری مشهور **اعتراض الکلام قبل التمام** آن را حشو نامند و
آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند و پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی در میان آرد که معنی مقصود از او تمام باشد آنگاه
تمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این معنی را سه مرتبه است **یکی حشو قبیح** که در میان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب
باشد و آوردن او بیفائده بود و شعر را از سلاست بیرون برد **دوم** حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه
زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود **سوم** حشو ملیح و آن چنانست که آوردن
حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر در عائیه میباشد **الالتفات** و آن انصراف
از جائی بجائی و در اصطلاح بلغا تغیر کلام است علی حد الطرق من الطرق الثلثة که تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام
از طریقی بطریق دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلا اول بطریق خطاب سخن کند بعد از آن به غیبت آید و همچنین از غائب بخطاب
روند و به متکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و این بر شش قسم است **یکی** عدول از غیبت بخطاب
دوم عدول از غیبت به متکلم **سوم** عدول از متکلم بغیبت **چهارم** عدول از متکلم به خطاب **پنجم** عدول از خطاب
به متکلم **ششم** عدول از خطاب به غیبت عبدالواسع هانسوی در رساله ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع
ایراد می نماید که مصنف از اشتراط قید آخر که متعبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را ترتیب
امثله داده که هیچ یکی از آن التفات بوی ندارد و وقوع تقسیم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد و از آن مرد عزیز خیلی بعید
می نماید انتهی کلامه **الاستعاره** در لغت طلب عاریت است این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظ کلمه معنی حقیقی منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت استعمال کند شرط است که بغایت
بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل چشم دولت و باغ دانش و پای فکر و امثال ایهم **التکرار** آن چنان باشد که لفظی مکرر
بیک معنی در کلام واقع شود **التحلیل** آن را گویند که رعایت لفظی در ضمن لفظی بوده باشد **التضاد** عبارتست
از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و امثال آن
لاحق به تضاد است آنچه تعبیر کنند و معنی غیر متقابل و لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل یکدیگر اند و این را صنعت مقابله
نیز نامند **براعت الاستهلال** آوردن سیاق کلام است مناسب بسباق یعنی آنچه در ذیل
مذکور شود آغاز مناسب آن باشد **حسن المقطع** اختتام کلام بلفظ عجیب و معنی غریب است که نشاط بخشد و این
اکثر در عائیه میباشد **الابداع** عبارتست از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مصنوعات تازه و معنی نو

اختراع کند و دیگری برو سبقت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ها بران جمله برین نمط باشند و **ابداع**
بر دو نوع است یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش **بیت** بهر اندیشه چنان گشتم در
که گرد عالمی اگوشها بپر ؛ از گوشه راه نتوانکرد یکی گوشه دوم گوش و دیگر تکلف بر طرفای سادگان میل شما دارم ؛ سماع
دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم ؛ انوری **قطعه** گویند فلان زن عفیفه است ؛ خاک اندران عفیفه ؛ ماشاء الله
فراخ چون چه ؛ چون حصنت پائی بی حنیفه **دوم** دو معنین محض این بر سبیل ایهام است لا مشروط با آنکه از دو معنی یکی
لفظی باشد و دوم طبعت و دیگر مثال **بیت** برلب آب بود مارا جائی ؛ ناگهان شیر رسید بر سر ما ؛ لفظ ما ید و معنیست یکی
بر فارسی متکلم و دوم در تازی به معنی آب **خیال** آنست که ایراد لفظ مشترک کند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست
که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثل و بر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال کرده و مثال آن
از شعر قدما **ابیات** همه اسپان باد پا و گزین ؛ باد صرصر فگنده در ته زین ؛ از پس افتاده است از ان ها باد
باد را بخاک ره دهن افتاده ؛ بخاک در دهن افتادن کنایه از نومیدیست و معنی حقیقی درین بیت همین است ما شعراء زمان
حال این صنعت را بدرجه اعلا برده اند و این نکته مشهور که شعر خوب معنی ندارد و در انجا برای العین مشاهده توان کرد **مبادلة**
الراسین کلامیکه میان دو لفظ دو حرف سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که بالوده با توده زر
پیش درویشان رفتی و ماندیل میل به طفیل حیل نمودی علی هذا القیاس یعنی **مراعات النظیر** و این را توافق و
تناسب نیز گویند و آن چنانست که شاعر جمع کند امور یرا که باهم مناسب باشند چون ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و
امثال آن رعایت تناسب عام است در هر امریکه باشد از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک **الاستخدام**
آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و در ربط چنان و بدکه از ان لفظ معنی مفهوم گردد و پس از ان ضمیر رجوع بدان معنی بدوم
مراد گیرد **بیت** هست دستان در سیاهت زال و رستم چاکرت ؛ و ربدان گیری جهان الحرب خدعه گفته اند ؛
مصرع اول مفهوم می گردد که دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصودست **حسن مطلع**
آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن
مطلع بر بیت ثانی اطلاق می کنند **تفریع** آنست که متعلق چیزی را اثبات کند بعد از انکه آن حکم اثبات کرده باشد
بمتعلقی دیگر سوای آن **مثال** نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع ؛ همچنان کز طلعت و چشم را آسایش است
احتجاج بالدلیل آنست که صنعتی با مقدمه ایراد کند و آنرا به برهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند **مثال** شام را
خود با صبح دگر برهان کسی جوید ؛ قدت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل بهر گلشن ؛ غیر ازین در قدما صنایع
بدایع بسیار شایع بود که در رساله های عروض و قوافی داخل است درین زمان اکثری از ان متروک شده ناچار از ان

این قصیر بر همین قدر اکتفا نموده اگر به چشم تامل ملاحظه نمایند زیاده تر ازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
در یابند الحق شمه از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و به معنی گرفتاری نیز آید **مثال** خواجه
مشهدی **بیت** کس ز خوبان پری چهره گرفتار مباد * بیکس به چنین قوم گرفتار مباد * ای گرفتاری مباد و بر متفحص مخفی نیست
که مصدر به معنی اسم فاعل کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان مستعمل است **مثال** از کیستی رضا نیست خبر سفله دو دون
که هم دو دون نواز است و هم سفله پرور * رضا نیست ای راضی نیست **حیاتی** عطیه فیض سالست عفو جرم پذیر * جرم
هست رضا نیم چرا و ازیم * لفظ نیم ای راضی نیم **ارسلان** جادو چشم بند و خالت * می کند اشکار رو پنهان دزد
ای دزد بی **بیت** زلف او از بهر دل گیر * مو بمو شد سر مسار باسیتی **زلالی** خرامانش به قصر خویشتن برد * بهشت
به مهمان چمن برد * ای به مهمانی چمن برد **کمال خجندی** امشب آن مه وثاق که فرو می آید * گر به مهمان من آید چه کم می شود
ای به مهمانی من **سلیم** بریز خون سلیم و برو فراغت باش * کسی به مچو تو ای این کمان نداده دهیم * ای فارغ باش **دیگر**
اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در قدما کم است و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل
که به معنی محل دخلهاست به معنی مفرد اعتبار نموده به ها جمع ساخته اند **محسن تاثیر** عجب آیی به محبوبی نگر مده * مداخلهای خوبی را
درآمد **سعید اشرف** جلائی رنگ یاقوت شریک آهن پیکان * دل آشفتگان دارند و کوه غم مداخلها *
ازین عالم است لفظ احوالها و دقائقها و آمالها در اشعار اساتذه **محسن تاثیر** ای کرده حال خود عیان از صورت
احوالها * آئینه دار سنیت تغیرها در حالها * **دیگر** چو ازشان نزولت آگهی نیست * دقائقهای قرآن اچه دانی **صائب**
هر چند صائب می دوم سامان نومیدی کنم * زلفش بدستم می دهد سر رشته آمالها **یوسف واله** فضل و سوا است در کف
رشته آمالها * بخورد صد جا گره تا یک گره زو وا شود * هم چنین بر بعض الفاظ با وصف فایده معنی ظرفیت گاه و ستان
زیاده کنند چنانچه حرم گاه و مکتب گاه و منزلگاه و بزمگاه و حرم سرا **تجلی** در خطاب با مجنون گوید **بیت** از تو وحشت
شیر بان خویش پامال * طفل مکتب گاه نازت چشم غزال **زلالی** چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ * بغل پر خورده دل
تنگی به صد رنگ **آصفی** ناقه را می اند لیلی سوی منزلگاه خویش * ساربان در ره حدی می گفت و مجنون میگریست
عرفی در حرمگاه دل و حجله گه طبع منست * حامله مریم و خیز مریم اگر هست عقیم * وازین عالم است وقت سحرگاه
که در کلام اساتذه واقع گشته **حیاتی گیلانی** فغان بلبل و وقت سحرگاه * حیاتی و دل نالان و شبها
و هم چنین فارسیان اکثر یا حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند چنانکه قنادی و شماعی کسیکه شمع ریزد نعمت خان عالی
بیت نماند پیش شماعی بنای رشته شمعی * مگر از عشق بازان وام گیرد رشته جانی **دیگر** هر لفظ فارسی یا
عربی که آخر او الف باشد در حالت اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده می کنند چنانچه دریای عشق و صحرای

قیامت و واو مجهول و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این دو حالت نیز چنانکه جاهی یا تی یا
مخصوص الفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشد مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده
چنانکه می گوید بیت پیش رخ تو برگ گل لاف زند ز نازکی ٭ رنگ حیا دهد خدا چهره بیحیائی را ٭ و مراد لفظ حیاست که
در اصل بدون تحتانی است و این غرابت نهایت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ فارسیه
دارند و درین شعر فائده دیگر است که حذف اسم اشاره است چه مراد این بیحیائی است و این قسم در مقام مذمت یا ترحم
باشد چنانکه گویند فلان شخص را سلام کردم بی درد مطلق به جواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکین صلا
نزد یا دمی نکرد یا دم نزد و این بنا بر ادعا است که نسبت بیدردی و مسکینت غیر او کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت
نباشد و این فائده جلیله دیگر در آخر الفاظ های نسبت زیاده کنند مثل زرین و پارین و زرینه و پارینه و گیوه منسوب بگیو
ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب به مجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو
پیاله کمال خجندی ساقیا باده بگردان که علولیم ز خویش ٭ بازمانی ز میان هستی ما برگیرد ٭ و این از عالم تسمیة
المحل باسم الحال است و گاهی برعکس آن نیز می آرند از تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و حالا بر بول اطلاق
است و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل قمر ذکر کنند و فلک مراد
دارند و این بسیار است و گاهی برعکس آن یعنی از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد
دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ شیراز ع ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا
وظیفه خور داری ٭ از ذکر گبر و ترسا اراده عام است از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح
در فارسی منضبط نیست و کلیه ندارد که جمع ذی الروح با الف و نون باشد چنانکه بر کارها و بندهای خدا و اسپها و شترها
و ماهیها می آید همچنین جمع غیر ذی الروح با الف و نون همچون سروگان و شبان و روزان نیز یافته شد پس آنچه شارح
شرح متن گلستان به تحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده راه جمع اسم در فارسی است که اسم خالی نیست از آنکه
جامد است یا نه اگر جامد است جمع او با الف و نون است مانند خران و اسپان و مرغان و بحذف یا پیش از الف نون اگر در
اسم یاء ساکنه باشد مانند عالمیان و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر
اسم جامد نیست بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها ٭ و اگر چیزیست صاحب نمو و افزایش با تجدد و انقضا
قبول نماید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان و روزها فی الجمله وجه
دارد لیکن بعلاوه تصحیح و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت اله آبادی در کتاب انیس الفضل بباب دوم که
در مبانت سخن نوشته آورده که مخالف قاعده لغت است که شیخ شیراز آورده مصرعه گفتار خوش و لبان باریک

پس قیاس جمع غیر حیوانات بهاست چنانکه روها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است
اما در رخان مخالف قاعده لغت از قبیل و سخت منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون ها
است چنانکه اسپان و خران و ستوران اگر کسی اسپها و خرها و ستورها گوید خلاف قاعده لغت است **دیگر** کلمه که آخر
او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی
و بانسه و بانسوی و دهلی و دهلوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل
نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و بیعانه و بیعانگی و امثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند
چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون تحتانی منسوب به تحت و ربانی منسوب
برب و گاهی زا معجمه چون رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو **دیگر** یک لفظ گاهی مفرد و جمع هردو آید چون مردم
و دشمن سعدی گوید **مثال لفظ مفرد** سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد **مثال**
جمع ای عجبی بمایان نزاهد کجا نشنیده اوپند زهد و تقوی با مردم قلندر **سعدی** کو دشمن شوخ چشم و بیباک تا عیب
مرا به من نماید و کسانیکه نماید بصیغه مفرد می خوانند غلط می کنند کما قال عبدالواسع هانسوی **دیگر** قاعده در عطف
تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ محذوف می سازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم می گردانند تا
دلیل باشد بر حذف آن واو از خط محذوف نمی کنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی است که واو عاطفه
بعد الف و یا واقع نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بضم متحرک ساخته تلفظ می نمایند کما قال
شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا **بیت** از دست و زبان که بر آید کز عهده
شکرش بدر آید **دیگر** جلالائی طباطبائی که در لغت دری لفظ در و بر در مواد استعمال بدل یک دیگر می آیند
چنانکه در آمدن معروف و بمعنی برآمدن نیز گویند محمد قلی سلیم **س** در آن غم صبوحی چو آفتاب صباحی که بخت نا
شده بیدار من زخواب در آید **شفائی** زه کرده کمان غمزه خمار شفائی کو حوصله کز عهده این ناز در آید در
بیت اول و ثانی در آید ردیف غزل است صاحب مصطلحات الشعرا آورده عزیزانیکه در آمدن را مخفف بر آمدن شمرده
اند توجیه قیاسی است انتهی **دیگر** اضافت تشبیهی را عامه شراح فارسی با اضافت بیانیه غلط می کنند و اضافت تشبیهی آنست
که مشبه به را بجانب مشبه به مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر
و مهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه
عین مضاف و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات **دیگر** گاهی اضافت عام بجانب خاص می نمایند و فائده این
اضافت آنست که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که این باد کدام است

دو پر باغ و آن چون اضافت واقع می شود بی تمرد معلوم گردد که صباست **دیگر** اگر ملابست درمیان مضاف
و مضاف الیه در اثبات مضاف و مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و اسپ عمرو است و آنرا اضافت
حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش
و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر و قدم باعتبار عندیه خود قیاس نموده و این قسم
تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است **دیگر** مضاف و موصوف را همیشه مکسور الآخر می خوانند و قدما در آخر لفظ موصوف
یای تنکیری برای امتیاز از مرکب اضافی می انگاشتند و متاخرین آن طریق گذاشته **سعدی** تو که در بند خویشتن باشی
عشق بازی دروغ زن باشی ؛ محمد افضل ثابت اله آبادی ترجیح قاعده متقدمین بمتاخرین در باب قرا اول حل مثنوی که بر
ساخته مفصل از آنجا باید طلبید و چون کلمه مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند آن کسره از آن بیفگنند مثلاً مست دیدار
که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف را که مست است موخر و مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته
نام شخصی نهاده دیدار مست بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تا مست ساقط می شود زلالی راست **بیت** درین
گلشن که خوبی رسته اوست ؛ رخ گلبرگ شبنم شسته اوست ؛ ای شسته شبنم اوست و کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن
آن است تشبیهی و بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافت را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته **بیت** نگه خون
تشنه آمد به پیشش ؛ که چون گل ریخت از آغوش خویشش ؛ نخست لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافتش کردند
خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید بعد از آن که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه نگاه شد آنگاه
باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این تقسیم در نثر مصنف به نحو قصه و دیگر جا کثیر الوقوع است
ترکیب مخصوص متاخرین است در قدما کم بنظر آمده **دیگر** در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مشدد
خوانده میشود چون فر و قد و شر و زر و فن و حد و خد و خط وغیره و بعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ کسره
میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب گنا
و غیره هم **دیگر** لفظی که آخرش هاء مختفی باشد کسان فک اضافت در بعض جا روا داشته اند و
اما قدما به تتبع متاخرین مولوی روم ؛ چون بجوش آمد ز شعله اشتیاق
ام مفید معنی فاعلی و نیز مفعولی هست چون جامه زر دوز که به معنی جامه زر دوخته است و دست پرور که به معنی دست پرو
است و زهر آلا به معنی زهر آلوده شده از ینجاست که شیدا هندی ترتیب قصیده ملک الشعرا حاجی محمد خان قدسی از راه
غفلت و سهو نا وافی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در وحشت نامه که به شیدا نوشته آورده که ازین دست
الفاظ بسیار است که به معنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده بقرینه مقام معنی مراد ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و
جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که به معنی اسم فاعل است و در بعض احیان همین الفاظ و ترکیب

می کنند چنانکه گویند فلان کار خدا ساز شد و همچنین فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرید است و فلان کار
پیرآموز است و فلان چیز خام سوز شده و چیز الائی به معنی چیز آلوده شده و درین بیت چو آن غنچه دهان آمد به گلگشت
چمن الائی شد بوم و بر و دشت ؛ و خصوص لفظ زهر آلائی که در کلام ملّا ازا کابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در باب به سخن آمدن بزغاله مسموم وارد است بیت آن پیمبر که بره بریان ؛ گفت از من مخور که زهر آلا است
انتهی **و دیگر** اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن گاهی بعینه باشد که همان لفظ به همان
معنی که در فارسی است در هندی نیز باشد چون خصم که به معنی مالک و در فارسی و هندی بعینه است و گاهی در یکی ازین دو بلفظ
اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل دِه و دَه که عدد معروف است اگرچه چنین هم در دو زبان به با تبدیل دارد
و مانند ماه و ماه که به عربی شهر خوانند یا در حرکت مانند نیکو که به هندی نون به یا رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی با یا
مجهول و واو مجهول است به معنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است گاهی در هر دو تنبیق عموما و خصوصا بود چنانکه لفظ
سمن که در هندی به معنی مطلق گل و در فارسی به معنی رنگ است مطلقا و همچنین لفظ بدن که در هندی به معنی سر و صورت
و در فارسی تمام تن باشد لیکن بدن لفظ عربی است و گاهی به یکی دو زبان دخیل بود در چیز هر لفظ مثل یک و ایک که در
هر دو زبان به معنی واحد است و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که تیار شتر در فارسی به معنی بعیر است
و در سنسکرت هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوار است به معنی ذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جاروب که در هر دو
زبان به معنی آنکه بآن خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندوی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ به یا و رای هندی است
با خود از جهاڑنا که به معنی رفت و روب است و در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف موجب تغایر نگردد سوم تفریس
است و فارسیان استعمال کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ
هندی را به فارسی آوردن چنانکه طغرا آورده و پنجم هندیست آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه لفظ
نوازش که در فارسی هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزو است در کتب دیگر یافته نشد **و دیگر** در میان
امر به معنی فاعلی فاصله الفاظ جایز است و در قدما بیشتر کلمات ظرفیه و در متاخرین بلا قید هر لفظیکه باشد
و صائب و میرزا ظهوری بیشتر از دیگران واقع است **و دیگر** ترکیب دو اسم افاده معنی متعدده می کند چنانچه ابر فیض یعنی
فیض او چو ابر است و نازک مزاج و عالی دستگاه یعنی دارنده مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام
جان به معنی آرام و جان کننده هر دو عبارت درست است و این معنی به سبب آنست که انضمام و لفظ جائی از معنی
ظرفیه زمان و ... صید به معنی صید کننده یا صید شونده هر دو درست است ازین عالم است جگر شیر و جان
الفاظ که ... امر معنی فاعلی مراد دارند **و دیگر** بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه در تقدیم و تاخیر

حکم مساوات دارند چون مردم خرد مند وخرد مند مردم دیگر تشبیهات واستعارات اقسام متعدد هست
هم تشبیه از روی شکل است و هم از روی معنی مثلاً گویند که سپر آفتاب این تشبیه از روی شکل است آتش آفتاب تشبیه
از روی معنی وسوار آفتاب از روی استعاره است یا قرینه الفاظ چون کوکبه نجوم و یا گر درج از انواع
اعتبارات بسیار است چنانکه خاقانی گفته بیت در ده از ان چکیده خون زابله تن رزان چکان پیکار بلند فلک
پرده عروس خاوری چو از خون چکیده آبله رزان می مراد باشد چه آن شیرهٔ افشرده رز است خاتمه بدانکه
تحریر صنایع وتراکیب انچه ضروری الاداو کثیر الوقوع متن مصنف بود پرداختم و در اکثر مقام اشارت بان
صنایع وتراکیب در شرح رفته وانچه به سبب تسوید معانی ومطالب متن تصوری پاییان ان راه یافته بر
ضمایر صافی و وجدان وافی نکته یابان دقیقه فهم مخفی ومحتجب نخواهد ماند وجهت امتیاز عبارت متن و
شرح علامت میم وحا را از سرخی نوشته آمد تا اختلاط بینهما راه نیابد والله ولی التوفیق
ومنه الاستعانت لانه هو المستعان الحمد لله والمنه که خطبهٔ عالی رتبه از تصانیف خلیفهٔ
عبد الرزاق شارح سه نثر ظهوری که براوج فصاحت و بلاغت رشک افزای نظم و نثر
نبات النعش و پروین است و سلاست و نزاکت الفاظ و معانیش
خاطر نشان و دلنشین تاریخ پنجم ذیقعده ۱۲۶۴ در مطبع
مرتضوی [redacted]

المذنب فقیر حقیر [redacted] عفا الله عنه

